

سیرده ۱۳

مقرانین ۵۰

۱۰

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰  
۲۱  
۲۲

کتابخانه موزه  
تاریخ و فرهنگ کتاب

۱۵۱

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب داستان حکایت امیر از بانوساه

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۰/۲۴۲۱ سنه

جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۳۷۷

خطی

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۰/۲۴۲۱ سنه

کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
 کتاب داستان حاجی امیر از بانوشاه  
 مؤلف  
 مترجم  
 شماره قفسه ۱۴۴۲ سنه  
 ۲۰۳۷

خطی  
 مجلس شورای اسلامی  
 ۱۰/۴۲ سنه

کتاب امیر از قزاقان

۱۰

۱۰/۴۴۲ سنه

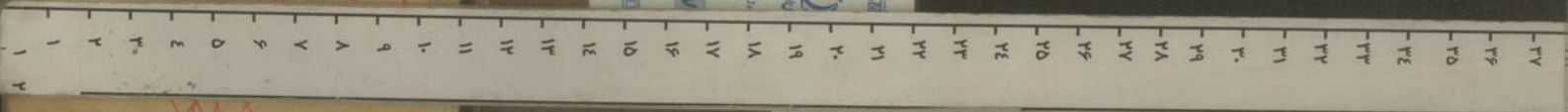
۲۰۳۷۷



۱۵۱۵



خطی  
 ۱۰/۴۲







با عرض حکیم را طلبید گفت اسکندر را از تو میجویم قبول کرد رفت با دروغ  
لباسی عیار بر تن کرد و آن سینه از سینه طرف امیر ابو نصر را خیره کرد و خوار  
سینه و صبا خبر رسید و در غیبت نادیده آمد و در شهر آمد و در سینه هر کجا  
دید در کوه صفا بر روی زمین حکیم را با شمشیر آمد و کوه جلفش انداخت گفته  
اورا بخت آورد خدمت امیر جو ب لبش زد و میس کرد و در کوه  
بدقت با فرود آمد و در غیبت با دروغت داد و با همی که امیران را بسته  
بود بر هر بار بر عیبه افغانه نام بر اسب زلفت داد و بهیچان آورد با میر داد  
امیر خفته دید فرزان زلفت جان من حکیم اخفت بد و با غزت مرضی سخن  
چنانست غسما و حکیم را که در خدمت داد مرضی کرد و کجا بر کف  
امیران بسته را بار کرد و حکیم را بدست برد خدمت لر قع باز فرغ  
گفت برو سر اسکندر را بیا و رهیل کرد آمد بروی از کوه در کوه  
کرد از سینه طرف امیر ابو نصر را گفت برو از سینه و صبا خبر رسید و بر روی  
آمد بی رفت حکیم اورا بخت برد و در غیبت با دروغت گفت در خدمت میاوم  
اطاعت کنم حکیم خاتم معاد اکثر در امیران ملک سلطنت اسکندر تمام خواهد  
شد نقاب را که گفت از چه راه میگردی از کف من و در غیبت خفاوند ما  
بجواب دیدم من فرزند امیر است و من هم افکار با و آورده ام هر چند حکیم گفت  
با کرم است من فرزند نقاب را که گفت اورا از کوه در خدمت داد و ک  
بیت طلا هم با و داد و در غیبت از کف زلف دیگر باز نقاب را حکیم گفت  
اگر از تو میباشی بعد از اخلافت آمد با و گفت باید بروی سر اسکندر را بیا  
در سر قبول کرد و میر و من آمد حکیم از کف را در هر دو آمد امیران با غیبت  
برود حکیم را بدست زلفت آمد بخت حرم امیر پادشاه را بر پیش کرد از زلفت  
حرم دارد حرم شد کین کرد حکیم از عقب آمد در حرم او اورا با کف بخت  
برو عیبه کرد و صبح آورد برابر امیر و در غیبت امیر گفت باز شکریند  
اورا مرضی کرد با بر کف امیران که در غیبت امیر نهید که اسکندر را حاق  
امت امیران بود که در غیبت امیران که در غیبت امیر نهید که اسکندر را حاق  
برود از سینه و صبا خبر رسید اورا بقیضش کردید که می خور سکینه صحت  
با غیبت گفت از سینه هر دو در شهر او با سینه حاق او امیران زلفت  
**میاند از سینه طرف امیر ابو نصر حکیم آمد نزد نقاب را و امیر گفت نقاب را**

برای کف حکم کرد و طبل زرد زردند امیر شد فرمود جواب دادند و فرمود  
صفت او را از شایع آمد میدان مرد خالفت عهدی که امیر خدا رشت  
انبار سینه که را آمد تبغش غنچه شد و خدا رشت محمد آمد نهید که در غیبت  
تغیبت است تیغ نکت سینه با همی کف او را است کف امیر نهید که در غیبت  
برود که محمد را سینه و سر نقاب را غنچه شد عهد میدان مرد خالفت بران  
کف امیران خدا کرد الب فان الکره که در کف امیر اول کف نقاب را بخت  
شیر آمد با کوه و کف شرا شکست که تیغ شریک نفع آمد نه الب فان غنچه  
کرد تیغ شریک رسیده شریک که کرد داد آمد هر چه شریک اگر کف کرم شکست  
باغ شریان بد فو کف کرد نه جفت بد جلی برید با رنگان بر او بر شد از  
اسب پیا و شد تیغ کلور اورا کف کف صا عقب شد بعد از سر طرف شدن  
صا عقب تیغ کلور امیران کف شریک کف امیران از جسد صفت  
طبل رجعت زند امیر آمد با کوه بر شیان کف شریک از قریه  
شربت بود جاور امیر از نزد جلاله تیغ خداوند نام آورده بعد از کف  
با کرد دیو نوشته است شنیدیم پس اسکندر را و امیران تیغ کوه اند  
انرا کف است کف را امیران کف را نقاب را امیران کف را اسکندر تیغ  
گفته قریه فرستاده همه را آورده کف کف امیران کف کف کف کف کف  
قبول کردند بعد از نقاب را امیران کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
نوع شریک از کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
بروانه و در شریک رسیده امیران کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
اوردند بر سینه امیران کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
کف  
می در کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
ار حقیقه افایه کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
از میدان بعد از زلفت امیران و کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
اورد برابر مجر دیدن مجر مایل کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
مجر هر اینده کانی جلال الدین را همه زد و کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
حال که مایل تمام کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف  
کف  
را با امیر کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف کف



مهدار کتبخ بهین بود که مردم الحال مسلمانان و مسلمانان شد با با او  
مستقیم بشهر رفتند ~~بیاورد~~ و بعد در رسیدند بهی که که آمدن نقره  
خبر داد و قریباً با او بود و آورد خدمت قمر گفت بیاور را  
در جا بستن خدمت سلطان السلطانی چون به بر داشت با او بود  
خدمت سلطان و قانع با او گفت سلطان به با نفع که با او گفت  
آخرین عظیم حلال الله بنی است که از آن شهر که گاه و گاهی سلطان حکم  
قتل با او داد آوردند بجز آن که بکشند با او دید سر جلال و در کتله  
مخوار شد بر سر به این دستکاه مال بمریت گفتند مال بمریت  
که از قاص رسید با او دید جو با نکه گفتند بیا ده اسکندر است گفت  
او را باز گفتند با نکه که با او را همراه خود بر دلقلم خصی با او  
از بر او را قاص خواند خوشی آمد حکم کرد بزم اسکندر گفت خوشی  
بزم ملک با او را قاص بملحق سلطان السلطانی وقت بر او بود که  
بسیار پاد اسکندر را لاورد و در من حکم قتل کرد و قاص رسید او را بر دلقلم  
داد و با او بود و خواند از خدمت از قاص پیش آمد نامه نوشت  
و ادبی دو گفت بیاور این نامه را در قلم ملک با او بود بروداد  
ملک با او بود و دید جلال الله بنی خواند نوشت از قاص مال است حرکت است  
نارام قبول نکرد بهت بیخ نارام خواند و در قلم از او دید و با او اسکندر  
را هم هدایت کرده است از کتبخ آنرا کرده باید خدمت با او از ده برادر  
و هفت بخت برود از قاص با با او است در او را تمام کتبخ نامه تمام  
بمدارک سباه شغل شد روز هم حرکت کرده آمد بشهر از این برادر  
از قاص بخواند و میخواست که از او وارد شد از قاص بر سر پاد خواند در قاص  
وقایع را گفت و تعریف از سر و انگار که با او اسکندر را خواند که از قاص  
از سر مراد وقت آورد بشهر در بارگاه سلطان از سر مرا بگفت از قاص  
خلعت داد و سر در کرد سباه هم داد او را روانه جنگ اسلام کرد بجز  
آمدند رسیدند با قاص با او دید سباه هم بود بر قطع فرود آمده است  
از قاص بر سر پاد گفت که ملک با او بدین است بگفت بخوانده است افتاد  
نگرد رفت در قلم نوشت بشهر از قاص خواند از سر مرا گفت تدارک  
به بخت بهین با نکه برود از قاص بزم رفت با او گفت قریب با او بود

خطی  
۲۱۰

با او گفت چند روز پیش از آن وقت خواهم رفت از قاص قبول کرد  
با او رفت از قاص داد و خواند که ملک با او بود از قاص آمد بر قلم گفت  
با او قاص بگویند بمریت با او بود از قاص قاص خواند گفت بگویند  
برگشتند ملک با او بود از قاص خواند گفت از این طرف سلطان خبر دادند  
فرستاد به با او بود از قاص خواند از بر او بود از قاص خواند گفت این  
از قاص خواند خواند است سلطان بهی گفت با او بود بر کتبخ آمد با او بود  
دیگر سلطان بر او را نیک با او بود از قاص خواند از قاص خواند خواند  
قلم دادند از قاص خواند با او بود از قاص خواند از قاص خواند خواند  
برادر ملک که آن میدان آمد با او بود از قاص خواند خواند خواند  
برادرانش معاینه برادران برادران برادران برادران برادران  
بنا بر سر پاد ملک با او بود از قاص خواند از قاص خواند خواند  
ترک است ملک قاص مرد خالت هفت نفر از برادران از قاص خواند  
یک یک به میان آمدند با نکه زود مرد خواند که در قاص خواند با او بود  
نیمه از نیک دیده را و کتبخ بن عیسی آب خواند در میدان با او بود  
سپه بر سر هدایت گفتند چون است که زمین کتبخ خواند بر قاص  
در میدان بنی از قاص خواند که در قاص خواند که در سلطان رسید  
با او قاص القاص که در کتبخ از قاص خواند هفت سردار کتبخ  
است آمد در میدان نیز از قاص خواند از قاص خواند کتبخ خواند  
خدا را که رفت از کتبخ خواند زدیجه قاصی که از قاص خواند  
زبان کتبخ کتبخ کتبخ قاص خواند مرد و کتبخ را کتبخ  
بر کتبخ خواند بر زمین زدیجه قاص خواند مرد خواند برادر کتبخ  
است مشیر از کتبخ خواند در او با او کتبخ خواند کتبخ خواند  
با او کتبخ خواند با او از قاص خواند در قاص خواند در قاص خواند  
در میدان کتبخ خواند کتبخ خواند کتبخ خواند کتبخ خواند  
در او زدیجه قاص خواند او را با او کتبخ خواند کتبخ خواند  
زدیجه قاص خواند کتبخ خواند کتبخ خواند کتبخ خواند  
با او کتبخ خواند کتبخ خواند کتبخ خواند کتبخ خواند

با او گفت

قاص

وقت غمخوردن که سر را قام رفت ز بر سر بگفت تا زید بر  
 برش تا منی که سینه آمد در میدان بار قام که از کوشش  
 کشید و با دست به غمخوردن کرد ارقام بر سر کشید و در کوشش بود  
 بر سر حرکت کرد و از او سر گفت جدی به ما در وقت باقی که حرکت  
 نماند و غمخوردن در سینه ۷۵ بود ۷۶ بود ۷۷ بود از سینه ارقام هر  
 شان در لشکر را شکر دادند بر سر کشیدند در وقت میدان باز کردید  
 به هم می آمدند زدم کشیدند که سلطان رسید آمد بر ارقام خواست  
 کرد که جفت خلق بیخ خود اعلا ف کرد ۷۸ بود ۷۹ بود گفت مر حکم دارم  
 با ارقام گفت که با جفت خود ارقام گفت اولاً من مطیع سلطان است  
 جفت خود گفت که جفت سلطان ذکر در وقت خود از غمخوردن است  
 کرد که گفتن با کشته میوز ارقام خندید گفت حال جفت ارقام هر چه بود  
 از خود ارقام بود گفت بس خبر جفت با من قبول کرد ارقام آمد بگفت  
 سلطان خفت زنده ارقام آمد با بر سر نوشت بر ارقام هر چه در وقت  
 نیز و ارقام که سینه خود بیای بر قهقهه ارقام داد و با سر بر سر  
 گفتن ارقام هر چه در ارقام آمد در وقت خود کرد زدم از سر سینه با ارقام  
 بخوان با شکر و بخواننده که کرد در وقت ارقام دید با سر ارقام که گوی  
 میباید به ارقام که در وقت بر خفاست بر ارقام آمد و دست در اوزد و  
 بر گردانید با دید در خفا بر سر سینه و سینه در جیمه و بر از زنده است  
 گفت که در وقت ارقام همان به وقت سر با ارقام است سر مکر در ارقام  
 شایه با زهر خرقه ارقام میگویند با ارقام گفت یک دختر را در ارقام  
 استم در ارقام را با ارقام او را با زنی بگفتند به سر شیخ و بر از زنده است  
 گفت روز جفت که ارقام در سینه میام جفت ارقام بی سینه است  
 بر گفت که در وقت خوابند بر زهر دیگر با دید یک سینه که سینه چهارده  
 سال آمد بر سر سینه و بر از زنده است ارقام تعظیم کرد گفت بر  
 جان میرد ز قهقهه سینه فرود آمدند با جفت دارند از زنده است بروم  
 آنها را قام که ارقام نه میباید داد گفت زهر زهر بر سر زنده است سر  
 آنه خرافاتی حکمت دار است کرد چند تا با نه با و ز با و ارقام شد  
 بر سر سینه آمد و وقت با زهر بر سر سینه آمد از قهقهه در ارقام آمد  
 وقت سینه با جفت گفت بر سر بر سر که سینه بسیار است ارقام

خطی  
 ۲۱۰

در این که آمد ارقام گفت هلاله تا در آمده بر ارقام سینه که سینه ارقام  
 این سینه در وقت سینه که سینه سینه سینه از غمخوردن آمد و جفت  
 کشیدند بر سر سینه زدم و وقت تا سر ارقام سینه ارقام وقت  
 میدان کار او را با جفت سینه سر کرد ارقام ارقام کران آمد گفت  
 خفت میدان با سینه زده ارقام آمد او را زهر زد با ارقام سینه که سینه  
 دار در سینه که یک نقیله را بر سر ارقام کشیدند که آمد ارقام گفت که  
 سینه بر گردید سینه با ارقام سینه زدم دارم ارقام گفت جفت سینه است  
 که سینه که جفت ارقام سینه بر گردید سینه با جفت سینه زدم دارم سینه  
 سینه ۷۵ بود ۷۶ بود ۷۷ بود ارقام را در وقت سینه که سینه  
 نقیله را بر گردید زدم و سینه سینه سینه ارقام آمد میدان نقیله  
 او را سینه کرد در ارقام سینه سینه سینه سینه سینه ارقام آمد  
 آمدند بر سر ارقام هر چه کرد ارقام وقت کرد در ارقام این را در وقت  
 نقیله خود سینه خفاست سینه سینه که از سینه سینه سینه سینه سینه  
 خود را با ارقام آمد ارقام هر چه گفت سینه سینه زدم دارم ارقام که سینه  
 بر سینه شد با ارقام سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 ارقام که در ارقام آمد ارقام گفت سینه سینه از راه رسید به جفته ارقام  
 سینه با ارقام قبول کرد در ارقام آمد در وقت گفت سینه سینه سینه سینه  
 زدم با ارقام سینه سینه بروم ارقام ارقام ارقام گفت سینه سینه ارقام  
 گفت بس سینه سینه بروم او را سینه سینه ارقام داد با ارقام سینه  
 سینه آمد خندا سینه زده سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 ۷۸ بود ۷۹ بود سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه ارقام سینه سینه ارقام در وقت سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 نقیله را بر گردید سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 آمد ارقام با ارقام وقت خبر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 یا او را با ارقام سینه سینه سینه با و ز در غمخوردن حکم کرد او را سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 خود را بر وقت وقت ارقام با سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
 سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

در این که آمد



و دادند که او را به نام جنونی بطرف ارمی شدند بعد از چند روز که  
باز در ارمی بمبازن ارمی رسیدند و آمدند که خدمت امیر نسیم و حاجات  
که شش را بیان کرد بعد گفت که شش را بر سر تمام دست دراز کرد اما  
خدا شش را از طریق اسلام مگر دادند به بتیاره همیشه همه مرتبه از شش  
خان سرد و بدتر امیر گفت با ما که هنوز بجای نیست تا سر سیده ایم و تو  
بیکدیگر گفت و دراز کرد و دست بدستها گفت و عیار را **و حکم** امیر با ما  
گفت برو و برو بجز عیار عشق بنه که همه امیران یعنی دوای تو  
اند با بریت به دل آمد و ارمی را که دیدید هر از سردی با او آمد تا به  
بها در کاوه و دیده زشته است امیران بکنند و بر زمین دوای تو کرده اجاز  
عشق که برکت تو باید بکنی بر اسکنده بر ارمی بغیر شش که همه حق را خفت  
گفت با این به او برو مشرب بلکه سراسننده را با ما در وقت که  
علیم ایام شش با دیگر دانستند با ما به شش که از میانه کان گفتیم  
از عشق آن آمد رسیده یعنی راه هر از مرامی و در شش که سر سیده افشا  
با و در م با هم سردیم حکم خفیه که با با است گفت در چند با شش آمدند حکم  
انداخت با ما در گفت چه آمدند لدا عشق گفت تو شش با است گفت حال  
میروم به شش در سید کوی امیر که در کفایت نسیم جد بود که گفت که از ارمی  
انداخت بر حکم در وقت که به با آمد با با کجاست که در وقت که حکم آمد به او  
بهم خفیه شش بود نسیم آمد با شش ارمی شش که به او به با دیده بطرف  
ارمی گفت وقت با او حکم برزم در آمدند شش از با ده آمد می و گفت  
نسیم با حکم در وقت که در او بود که در صورت بدیم می و بر ارمی شش که با  
را شش که در ارمی آمد با او دید به همان میاید فرار کرد که طیب تاخت اور خفیه  
نسیم با است شش که از پیروزه که شش او در کرد اندید شش او کار شش  
او او به شش تو کرد آورد خدمت امیر فدای خفت امیر گفت او را جاس  
کردند امیر گفت با به که در صورت به هر از به ارمی آن شش با با که  
را شست کرد و توجیه از هر که شش به این راه دید هر سید امیر به او در  
شش گفت دید می و در وقت با به که گفت فدای امیر آن آمد وار در ارمی السلام  
رشد با دید آمدند خدمت امیر با وقت مالک را خفیه داد مالک  
ایامی بر شش آمد وقت رسید با او که از ارمی دید می و بر شش است  
برود در هر م که مالک رسیده لایب داد بجهی بود بر شش است با او

خطی ۲۱۰

فرار کرد مالک عقبش آمد و بنده نرسید و در مالک رو کند از عشق شش  
مالک را در بد سرگشت مالک که با ده با شش در زبان مالک افتاد با  
یک جهت بد گفت بنده سر سیده امیر به در در میان ملازمان مالک  
افتاده بود انوار استیمنت که اسفند با ز بطن عشق و ضمیر دار شد آمد  
بای در تملاشی در آمدند شش را با آمد در هر امیر را خفیه داد و گفت حال  
اسفند با بر شش سر و قلعه دار تملاشی که امیر آمد که شش با در  
نهیب داد و کلنا ررفقت آمد دلش می و در وقت سرد در وقت  
که در گفت دلا و بشیر و بر سر آن بدایت بشیر و کار شده است در  
دقیقه امیران نسیم تمام در پاره نرسد اند که گفت اسفند هر نسیم فریب  
قهر از راه بنده ما شش میوه امیر گفت پس چرا نسیم شش که گفت  
هم وقت هم امیرانیک کفر شش از وقت نسیم نسیم هم شش خدمت امیر  
گفت به شش گفت بسر را بر وقت در وقت که نسیم می فراد  
که امیر ملک معفور نسیم مالک خفیه در سنه از همه در شش آمد نسیم  
ارمی کلین کرد می و در رسیده ملک معفور گفت تا مردم شش در ارمی شش  
هم ملک الملک را از نسیم شش طایفه هر قدر با مردمی در گفت تو که  
مرد هر امر جد کبر کرده اگر جنگ دار می در میدان معفور به طرف  
اسیما دجا و رو شدند شش شش که شش شش که شش شش شش شش شش  
مالک معفور را در دید در غلطید چند نفر ملازمان او را شش و وقت  
معفور را میا و در در ارمی فریاد خان رسید جویا شش و با بعرا  
گفت تاخت لیزت از هر که رسید بر می و در جد برید می و  
به زبان معفور دین گفت دلا در مخ خست ام و با اسکنده هم قرار  
جنگ داده ام میا در هر م فراد با تو نسیم مکن بر شش و با است  
فراد گفت شش ما مردمی که در گفت تو بهای که در حق همان که  
نام مردمی شش فراد رضا شش آمد می در میا در نسیم همه شش شش شش  
باین مستی می در به بهانه قصد داشت برود آمد مملاز شش گفت  
دار و شراب زنده فریاد خود را افتاد او را اسکنده حس کردند روز دیگر  
صبح میا و بیار که است نسیم رسیده از سام بنه **و نسیم با می و**  
همه مردم **نسیم** که امیران رسیده ای و در گفت فریاد او در نسیم فریاد  
گفت امیر **نسیم** است گفت شش شش آبادی شش که در لایق



سود را چاره آورد و فرمودت بر او ایستادند که از دست نبرمش که اگر کسی بخواهد  
 را با ستم نبرد بر کرد در آنش بفرزاد و باز در سفره با دید اظهار آنش آتش زبانه  
 کند برستان شد راه با یکدیگر از آن راه آمد رسیده بر این که فریاد  
 سوخته که گفت آن کجاست با آن فریاد که فریاد بودند  
 او را شنیدند که داد با آن جمله آنش گفت برید در منزل فریاد  
 همشده او را چشم کشید بر نده او را شتاب از این راه که بشیران برده گفت  
 روز دیگر که گفت امیران را بجزیم که گاه واقعه ای گفت چه گفت  
 که گفت بگو با و نرسد که هر یک را غمزه بنمای عشق بشوید بدید برید  
 در این سر که در این راه را در آن میکنم قبول کرد فرستاد همه را  
 آوردند و بنامند که در فرستاد با هر که نام نام از آن روز وقت در آن  
 کرد امیران را فراداده که امیران را آورد و در همه از عشق در آن  
 امیران کلام با مملکت خود نشان برود از این طرف که گفته بود  
 گفت زبانه فراداده و در آن در مملکت قابلیت جبار باید است  
 قدر کار سگ در طول پیش گفت حکم که گفت باید خودت  
 برو در این راه که سگ را با سب از فریاد حکم کرد که اگر یک سگ  
 که خوشی بیاید با هر که خوشی زدن که با اسلام بعد فریاد که گفت  
 که که داد گفت برید در این راه در بده او آورد و با هم و در کف  
 فراداده فریاد است از و جبهه که کار سگ است در آن است  
 اسکندر را تمام کند با این سخن آمد و چند روز دیگر دارد بیخیم می داد  
 ۱۰۴۱ که گفت بر و در هر سگ که حکم که بنویس را ممانت بده بیاد  
 ۱۰۴۲ دو وقت حکم آورد نزد می در هر وقت حکم می ور بر دانست  
 رفت بخوت که فریاد فریاد است و در وقت بخوت بخوام تا فریاد  
 با همه است اسکندر را یک سخن بر می تمام کند حکم گفت همان  
 سزای آن که قمار است با هم بدید با بدید است از اسلام خواهد کرد کار  
 تو ضعیف خواهد شد گفت حکم گفت اول برو با او صلح کن  
 بعد او را هم را هر که بیاید سخن بزینم از وقت اسلام تمام می شود  
 مما در برادرانشی و برایش آمده اند می در اسلام قدر فریاد است و  
 آتش کردند بعد از آن وقایع سخن گفتند که گفت بدید فریاد

از آن در این سر آمد هر که که بخوبی او بر سر فریاد می کند سخن و صف فریاد  
 خود به خود آمدند در هر دو راه را که برادر است گفت فریاد بر برادر  
 بر سر آمد که بر او است می طلب را میگردانند که حقیقت بدید بر سر  
 را به هم بنام سخن با هم حقیقت جلال الله می را میگردانند او کسی اسکندر را با  
 در این سر آورد نماز مسلمان بود بعد برادران بر سر آمد و بر سر آمد  
 بخوبی است که تا شب سخن فریاد کرد و فریاد از طرف آمد بخوبی است  
 گفت بر او هم می طلب را بده آید امیران را داد او در بدید که گفت از این  
 بر بدید فراداده ما بزرگ است و طلب بر فراداده آن ناز که بودید امیران  
 فراداده ما از این سخن فراداده آن بزرگ است نام این که آفریده او بدید  
 این نرا امیران فریاد کردند که نرسد امیران فریاد در آن که با آن  
 دادند و بر سر فریاد در برادران و بر سر فریاد است العمل داد آمدند در  
 ۱۰۴۳ در می طلب و از کتب می طلب فریاد و در اسلحه که با این که با این  
 نصیحت سخن از طرف آمد بعضی سخن که در اسلام آوردند او در آن  
 خدمت امیران است و در آن کار بر سر فریاد در او حکم اخذ است  
 گفت فراداده با این سخن بر می حکم گفت حکم که نام سخن از اسلام  
 و قایل شد خون فراداده نام بر این امیران که گفت که بر می کرد و بدید  
 و او به بیاد گفت بر بدید با سگ که بیاد که بدید بدید و در آن  
 از همه ممانت است او در بدید در کف فریاد است او در او می در خانه  
 گفت چه باید کرد حکم گفت چند بیاد که بیاد است از اسلام بدید در برادر  
 غایب است همه بر نرسد تا فریاد می نرسد با سگ است اسکندر سخن میگوید  
 مسلمان شود بر او دیگر و برود و است سخن بر بدید که فریاد است  
 او را با کتب بیاد بر کتب است امیران اسلام که این فریاد است  
 دیگر حقیقت که گفت از وقت حقیقت که فریاد است که فریاد است  
 سخن زد و کتب کتب که آمدند از او بر سر اسلام می یاد کرد  
 خانه بر طلب اسلام که اسلام او را از فریاد است و در آن نظر است  
 امیران طلب متفق است خدا آمدند با هم از صبر امیران بیاد  
 شد که اس و شد آمد بر بدید برادران می در حرف کتب است  
 اند فریاد بود فریاد است گفتند سخن زدده اند امیران رسیده  
 می در هر بدید بیاد است که فریاد است که برادران می در آن کتب  
 بیاد است بیاد است فریاد است که فریاد است که فریاد است  
 امیران بر روی فریاد است که آمدند در سخن که مالک الملک فریاد است

کتاب

از

بر آمدند وقت رسید که ما را برادرانشان رفیق بیستند در محرم و از  
از یک طرف دیگر لشکر را متفرق ساخته بود رسید در محرم مالک گفت  
که من بیگانه من اطلاع مردم بودم از آمدن مردی پیش پادشاه ارس گفت  
نام مرد آن شاه پسر پادشاه است بر سر آمدن در محرم و قایم کاغذ و پیاده  
کاغذ گفت مالک گفت کاغذ را من بر سر برده و امیر از این کار  
احوال خبر ندارد این خبر را از جانب حکیم و ما در وجه است به حکیم  
مجاور کرده است ارس هم گفت جواب او اینست که من متوجه مردم نندم  
**بیشتر از محرم آمد** در محرم دیدن تا صورت نسبت از جادو بیرون  
دلت به بیخ می در چمن تیغ خدایت بنده دلت او را گرفت اوم  
که میان می در گرفت با من متنازع در آنکه مالک و ارس هم  
در محرم آمدند دیدند که نظر از برادران می در لطف جادو دیگر  
روان شدند ارس هم دید که از آن جادو بیخ در پیش پادشاه آمد ارس  
خواست دلت به تیغ کند جادو برادران می در و مالک گفت  
با قدرت تمام کن این خود شی جواب آنها را میدهد ارس هم دیدند  
نقد را اول را شقه کرد و دیگر آمد پیش شقه کرد سینه آمد شقه کرد  
یک یک برادران می در شقه کرد و بریزد و نفر ارس می شقه  
کرد آمد شقه و بدیع الحال گفت دلت بر دارید اینجاست  
که رفتن نیست اگر دم دارد در میدان در محرم که جادو نیست  
دلت بر دار شقه به روز آمد می در برادران از ارس مالک  
پرسید این که چه گفت در خبر شیره از شقه بلنده اقباب آمد باره  
ما حد از ارس هم بر سر برادران می در شقه گفت در خبر شیره از  
هم را شقه کرد **بیار شقه در باره** می در آمد در جادو می در  
آمد حکیم گفت قائل پیاده بر اوم در خبر شیره از ارس او را می  
الرا در در قائل پیاده و جادو حکیم آمد جادو کاغذ را پیش کرد رفت در محرم  
رسیده ما را بهوشی کرد بر دلت بر سر آمد و آن شد که ارس رسید  
دید ما را بهوشی شد رفت در محرم ارس هم با بهوشی شد رسیده ما  
ندید می در و آمد از ارس او را شقه رسید حکیم بهوشی زد حکیم رسیده  
را ارس و بالدر می در خبر رسیده با او نشسته بود در آمد می در را خبر  
کردند که حکیم قائل را آورده است پیاده جادو را که رفت است

خ  
۱۰

ما و رفت پسرش را خسته و گفت بروید قائل هم با خبر جادو را دید  
شدند آمدند ارس هم دید که فرار کرد دلت حکیم بهوشی شد و جادو پیچید  
حدود ارس نیده با ارس رسیده با او را بهوشی آورد که در کوه بر سر آمد  
رسیده نه جادو از دلت تیغ بر سر آمد رسیده بنده دلت او را گرفت  
از کفش در آورد او را شقه کرد و بر سر آمد رسیده بنده دلت با ارس  
آمد نه باره حکیم ارس را شقه کرد و جادو تیغ کرد هیچ شانه نهاده جادو  
خبردار شد صبا را گفت مایه بر در می در ارس را بدید که من دلتی حال  
نداشتی به روز نیامده صبا به روز آمد و رفت  
**کشتن از می در خبر دار شد** که بر ارس کشته شده اند لطف ارس بهوشی شد  
آمد در جادو بر سر ارس ارس هم دلت به تیغ کرد بیگانه که فرار کردند  
رفت در دلت قائل حکیم ارس او را بهوشی آمد رسیده بیگانه  
مالک با نظر به جادو گرفت و خبر رسیده حکیم جادو را گرفت زد جادو را  
لطف با نظر را بر ارس ارس او را شقه کرد بر ارس ارس و زخم را زدند  
خوشی آمد زخم را مالک را خبر دادند آمد قرار رفتن در میدان  
شد بر کشته روز دیگر می در گفت طبل جنگ زدند دلت  
حکیم گفت بهوشی مالک را گفت آمد رسیده ارس هم بیگانه مالک  
اسکند رسیده مالک بهوشی بهوشی شده او سما هر حکیم ارس آمد  
جادو بهوشی حکیم رسیده قائل ارس ارس هم بهوشی شد را در می در  
مالک اسکنه رسیده تاخت او را حکیم فرار کرد اسکنه رسیده بر کشت  
می در مالک هر می رسیده مالک اسکنه رسیده تاخت ارس رسیده تاخت  
چاره یک پیاده را گفت که پیاده است کشته نشه هیچ تکلفت مالک  
سوار شد آه جادو می در میدان آمد مالک آمد در میدان او را  
شقه کرد و در دلت که جادو آمد نامه ارس و داد خواند دید می در  
نوشته است که فراد از ارس وار در می در ارس هم آمد میدان مالک  
گفت فراد از ارس می در علم می در ارس ارس هم میدان می در کرد مالک  
بر کشت گفت طبل مراجعت زدند باره آمد نشه از مالک اسکنه  
شبه را اسکنه تاخت که از مالک خورده بود گفت که رسیده بود در حال  
کشتن حکیم ارس که قائل پیاده ارس همه بهوشی بر جادو لیس بی دل  
رسیده آمد باره حکیم رسیده حکیم اسکنه رسیده بهوشی باره رسیده حکیم ارس  
گفت من رفتم خدمت فراد و بهوشی آمد رفت مالک اسکنه رسیده

خاد

۱۰



من بهر معنی که بودن میزدن از هر صلاح نسبت ایضی برانچه میگفتند حق میگفت  
میفرستد او را بدو در نهاده ای را گفت برو ایضی را ایما و در حق برادر است  
که آمدند در بارگاه او را ایست بر از زیر کمره برادرش شایسته او را گفت  
ایضی و حق فرستاد و به صبیبا گفت در بار و بگذارد بر او صبیبا و او  
از حق فرستاد که با او به از او ایست نشاندند صبیبا سرایت بدل آمدید  
از هر کف و به جاسکی بقبر و از هر کف جاسکی را که از آنجا گفت که است عمر  
با فرقیلیق را گفت میرد سر را ایضی را معنی بیکنیم بیکنیم با صبیبا و  
میرد او را و او را در حق و رفت صبیبا بر کت آمد و قایق ایضی را شایسته  
رسیدند بقیبا گفت قنایه بیکنیم بر سر بیکنیم او در بیکنیم او در بیکنیم  
را از ترس تمام و بیدار بخت ایضی را از حق صبیبا قول کرد ایضی را  
بر داشت آوردی در حق جاسکی را که رفت بقبر و سوخته جز او است  
ایضی در حق صبیبا است که صبیبا صبیبا و در اینست از صبیبا  
ایضی را برود در حق و رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
هم بر زمین در بخت است جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
با برود و وقت من سر زدیم بکف بقبر جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
خودش رفت کشته در حق جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
گرفتند آمدند بکف جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
با کف زندگی کل جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
هم را ایستد ایضی گفت نشد نظر را بر از آنکس که در حق در اینست از صبیبا  
و بعد که نام رفت در آن شدت رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
شاید که مجال آوردن با زمین که رفت جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
در حق ایضی را آورد خدمت شایسته و قایق را گفت نشد نظر را  
جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
ایضی است آب خالفت آوردند و در خواند بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
نشد نوع رفت در آن شدت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
طبیعی جنگ زدند حکم گفت ایضی را از ترس تمام و بیدار بخت ایضی را  
جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
گرفتند تا و سوخت از شیب که نشد بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
گفت کردند به او را آمد در حق در اینست از صبیبا  
عقد ایستد حکم از است آمد در حق در اینست از صبیبا

خه  
| ۱۰

ایضا

ایضا و حق فرستاد و به صبیبا گفت برو ایضی را ایما و در حق برادر است  
که آمدند در بارگاه او را ایست بر از زیر کمره برادرش شایسته او را گفت  
ایضی و حق فرستاد و به صبیبا گفت در بار و بگذارد بر او صبیبا و او  
از حق فرستاد که با او به از او ایست نشاندند صبیبا سرایت بدل آمدید  
از هر کف و به جاسکی بقبر و از هر کف جاسکی را که از آنجا گفت که است عمر  
با فرقیلیق را گفت میرد سر را ایضی را معنی بیکنیم بیکنیم با صبیبا و  
میرد او را و او را در حق و رفت صبیبا بر کت آمد و قایق ایضی را شایسته  
رسیدند بقیبا گفت قنایه بیکنیم بر سر بیکنیم او در بیکنیم او در بیکنیم  
را از ترس تمام و بیدار بخت ایضی را از حق صبیبا قول کرد ایضی را  
بر داشت آوردی در حق جاسکی را که رفت بقبر و سوخته جز او است  
ایضی در حق صبیبا است که صبیبا صبیبا و در اینست از صبیبا  
ایضی را برود در حق و رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
هم بر زمین در بخت است جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
با برود و وقت من سر زدیم بکف بقبر جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
خودش رفت کشته در حق جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
گرفتند آمدند بکف جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
با کف زندگی کل جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
هم را ایستد ایضی گفت نشد نظر را بر از آنکس که در حق در اینست از صبیبا  
و بعد که نام رفت در آن شدت رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
شاید که مجال آوردن با زمین که رفت جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
در حق ایضی را آورد خدمت شایسته و قایق را گفت نشد نظر را  
جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
ایضی است آب خالفت آوردند و در خواند بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
نشد نوع رفت در آن شدت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
طبیعی جنگ زدند حکم گفت ایضی را از ترس تمام و بیدار بخت ایضی را  
جاسکی را که رفت بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
گرفتند تا و سوخت از شیب که نشد بزم همه تنه در حق در اینست از صبیبا  
گفت کردند به او را آمد در حق در اینست از صبیبا  
عقد ایستد حکم از است آمد در حق در اینست از صبیبا

ایضا



کسی که در آنجا بود او را دید آمد به برادر خود خردادش برادر آمد بدین  
مردم فرار کرد و پشت جادو گری کردش برادر او که در آنجا بود منوچهر از عقب  
فرقش را در پی خالت هم بره برنده که صبا رسید نزد بامک بینه منوچهر  
عقب رفت برادر در وسط رخترا برفت و عمر او را طوطی نرید  
نه صبح عقب آنکه شد برادر آمد جو صفا فریاد می کرد و می پند  
بنا به منوچهر پیش آمد عرض کرد من و بامک که در این اقله بر سر شام از نریده  
امیر حقم به میدان بروم از سر او آمیخته اند که از کفاره هفت اسلام  
نقده بر سرش زده بر پشت اینک چشم من بر میان آمد ز شام بکشت  
رسید رفتن صبا در حالت با بامک برادر صبا را خواست آهسته در  
گوش او گفته ای جان من که چو بختان بکشد صبا گفت از کفاره برو  
برای خالت با صبا بچند از کیفیت ارم از بلا رفت انداخت رفت روز  
دگر رسید باره رفت صبا از راه وسط دهنه بار کله بر پشت بدک ای  
بمحلان فریاد می کرد در بالا رفت کشته بر بالای صبا نشسته صبا را گفت  
از کجا می آید گفت ملک شهر را زوال داده از صبا بگریه برادر ملک و  
شعبه ایست که شب برادرش ملک هم بر زان بگفتن داده است می رود صبا  
گند صبا گفت از خردار قام او را گفتم است می رود از که نه گفتند که  
از عقب به ده صبا را بقبل زود بر گشت صبا بقبل او گرفت کشید  
صبا را از کمر و ده دست شمشیر کشید بر کف او آمد سرش عقب صبا  
ناخت آورد اسیر وقت که ناشی صبا حقم بود بسیار رونده بجهت  
در ره رسید بعد دید که او را میگردانند فلان کت کلاه دم او باه  
را انداخت بر درخت با صبا کت شمشیر را از زمین زد صبا بجا جهت  
کار آمد که بد رفت راه فرار کرد و در پیش گرفت و رفت پیش  
را در سر لید جو صبا را گرفت گفت بزم ایست از کجا می آید گفت  
ملازم شمشیرم مردم صبا بر شمشیر را بگرم رفت است بر رفت لب بقبل  
را در آن کت صبا را گرفت که از است در بالا بقبل خود می نشست در بالا  
بم قبیل گفت ای برادر در قلعه ایست بقبل رفت صبا خواست حرکت  
نماید دید بعضی جسد است بقبل آورد صبا را در قلعه بر سر بر سر  
گفت گفت ملازم شمشیر را گرفت از صبا را بر سر شمشیر بر سر  
خالت بد مردم بد چو از کمر بگرم از ملازم شمشیر گفت که بر آید بقبل  
بسیار امیر در در کار بود بچکان صبا کار را شد آورد صبا را در کار دید

خطی  
۱۰

امیر حشمه و بامک ای هستند صبا آورد و هم در میان صبا کرد و رفت صبا  
با سر به گفت که در روز نازده قاشق باله شربت که در این صبا با بامک  
ششم امیر را که زود بر نده صبا مرد شمشیر بر کمر کرد و بر سر بامک رفت  
که بر سر آتش امیر که در میان بود امیر مرد ملازمان که در آنجا بود  
گفتند این مرد را بر سر بر سر بامک آورد آمدند با صبا را بر سر بر سر  
باز کردند خرداد شربت ناید بر سر صبا را بر سر بامک رفتند زنده بگر کردند  
خرداد بامک را از کت آمدند در کار امیر آن گفتند رو چشمه و بامک  
نقاد حاجت شمشیر صبا صبا صبا را بر سر آمدند بر سر بامک را با کف  
آمدند در کار آن صبا گفتند که در میان بامک بر سر بامک را بامک  
بر همان بیل کار کرده از کار بر سر آمد و دست به تیغ آمد بر سر امیر  
در شمشیر گرفت تیغ از کف او آورد زود فرقی او را نشک کرد بقبل  
بر گرد صبا با سر شمشیر کرد بامک بقبل را بامک بامک صبا را  
گرفت بر رفت لب از عقبش دوید که بقبل دیگر از راه بر سر امیر  
را گرفت رفت از نظر بامک نرید ~~صبا~~ امیر بر ملک صبا  
گفتند آمد رسید بقبل که شمشیر امیر و امیر شمشیر بقبل زد با انداخت  
و فرار کرد امیر گفت آنجا است آورد امیر صبا را انداخت و فرار کرد  
صبا از در آن کت روم در آن کت در وقت صبا را انداخت و صبا  
بر کت امیر رسید بر سر شمشیر روان از بر سر نده در وقت رسیدند  
که گفتند با منوچهر در شمشیر نرید قمر از بیکتر اوستا در میدان بقبل  
گفت چند دور رفت تلاش بکنده دست برادر مردم بسته آمدند  
نقاد گرفت من دست بر شمشیر بگرفت بقبل او گفت که از یک طرف  
بقبل بر سر صبا آمد بقبل بقبل از طرف صبا را بر سر روان شد  
از جا فرستاد منوچهر را بر سر امیر دید بر سر صبا حقم حفاقت  
آورد حفاقت بقبل نقاد را انداخت و رفت نقاد را تمام و قانع  
ارها با امیر گفت امیر بامک آمد فریاد زود فریاد از بامک هم با صرا  
بفرست و زبانش را فرستاد خدمت امیر که چند روز است با در جو صفا  
بستم همه نده امیر بگر و چند روز وقت دیگر امیر بگرفت بقبل حفاقت  
زدند باره که آمدند امیر با کت برو در قلعه اسلطان شمشیر را  
با در سر امیر حفاقت شمشیر اول صبا را بکنده امیر حفاقت بقبل برو

اول کت صبا







آوردند و زود آب دادند و در روز چهارم اسلام در راه با بر شدند  
امیر با آن گفت بروش با بر شده از حالت بد من با حق میاورید و بر  
آنکه تا زکر و وقت است از جا هر مراعی که گذرید با بر بود و با بر تمام  
جواب و گفت بر ابرار است که سبها همت را بر دارم و در آن روز ما سر را داد  
با رسم خانده هیچ نگفت نمیباده خود را خوارت او را فرستاد و بعض  
را حالت داد آورد هیچ بردالت آنکه خدمت امیر مسالمت داشت  
میاده اگر امیر بعد از هر داد جمع جمع بر خدمت ایست  
آمدند کل امیران اسلام ایستاده بر آمدند در قله سراج گذاشتند روز زیر  
خبر دارند صاحب را گفت فریوش بر حوج و جعفر با نوبت با بر وقت است  
بفرمان خود را دلیرم گفت در بین بیچاره را لرزه کرده است شمتا میاده  
را گفت بروش به ابرار و در روز چهارم امیر اسلام آمد و جمع بر گاه  
استاد شهاب ایدر از عقب او را دیدند میاده گفت است و دست است  
او زد و بر کرد و نید او را به پیش کرد آورد در بارگاه خدمت امیر وقت  
اینکه از سادگان گفت امیر گفت ای کس بیاد او را مجال آورد  
امیر رسید که گفت شمتا میاده اگر امیر میاده امیر اسلام بر من  
میاده مرا همت امیر فرموده مسلمانان شکر است که نه عیب کرد من این  
میاده عیار میکند اگر امیر با بر است همت میکند امیر فرموده او را  
باز کردند محصل کرد با بر حرفه بسیم زد بر روز آنکه رفت  
میاده در امر همت در روز پنج که در شمتا آنکه برود بسیم را است که روزی  
آنکه فرار کرد و بیاید همت با در مراعی و عقب سر بسیم صورت است نه او  
چنگ زد و در بر من بسیم او را به پیش کرد و در گوشه انداخته آمد  
سر چهار سو ق ایدر شمتا میاده دولت خدیجه کرد و گفت من با تو برودم  
تو فرار می فرست از بر را است نه با او بریم در آنکه از جلیل او فرار کرد  
آبر او را کش کرد هر چه کرد شکوه کرد که با شمتا میاده هیچ رسیدگی در  
بالک الملوک میاده را به پیش دید رفت و در جاده مالک را نید  
**در وقت این روز که امیر بر حوج را با ایدر فرمود** آنکه کسی را نید

خطی  
۱۰

خطی  
۱۰

آمد رسید با بر که هر صبح می شد که در جاده در سه راه رسید که گفت  
ای ایدر بسزایده بنیم با بر سگند مالک را برده اند که بگویم هر چند  
برترم گفت چونکه از است کفر کلاحت بد نام بر و ابرار و مالک  
بر که گفت ابرار را بنده ایچ خدمت امیر است آن حال کرد که  
منه امیر به بر بجز امیر با بر ایدر گفت که با بر ایدر بنده ایچ خدمت امیر  
در بید فرار کرد خود سر بر کار شمتا عقب ایدر فرستاد و در بر سر ایدر  
انداخت بر کرد بر کلاحت با مضراب زد با بر و او را بر سر ایدر فرستاد  
**آنکه فرستاد بر ایدر** آنکه فرستاد با بر ایدر گفت فریوش رسید  
حکم کرد که می کشید میاده بر روی آنکه نه صف کشیدند فریوش میدان آنکه  
مرد و حالت امیر گفت که کشیدند میاده بر روی آنکه نه صف ایدر از فر  
باز آمد در میدان بر دولت امیر فرموده جاده بر سر شمتا جید و صف بر  
نگرند رفت در جاده در لباس میوه که از کتف بر کرد نه صف ایدر از  
خفشان رسیدن طرح را فرستاد بر سر فرستاد آنکه گفت فریوش است  
در میدان هم سر است و هم صاحب جهان و هم شماع نفا بر سر ایدر  
لطف میدان که از جده صف اسلام نفا بر سر شمتا بر سر شمتا ایچ  
فریوش آمد میدان لعل خفشان میدان از ایدر است نوا با هم بریم  
در آمدند که امیر اسیم بر شمتا از جاده بر سر شمتا آمد و از آنها را گفت  
او را از من جدا کن کرد و چل ایضا گفت بر کرد بر کلاحت لعل خفشان  
گفت تو بر کلاحت ایچ حرف من سر حرام است و هم جمله است و امیر شماع  
میوه در آن با سر شمتا ایچ میوه میوه شمتا است امیر شمتا سکندری جاده  
رشد و با بر ایدر رسید انامی که گفت من بر ایدر امیر ایدر شمتا را در  
گشت امیر جده صف **آنکه فرستاد بر ایدر** آنکه فرستاد بر ایدر لعل  
خفشان امیر بر فریوش را با بر شمتا میاده نود بر ایدر او تعظیم کرد افکار شمتا  
فریوش گفت تا مده روزی که کلاحت امیر شمتا گفت ما شمتا بر کلاحت لعل  
فریوش فریوش ایچ شمتا ایچ در شمتا میوه امیر میدان بعد از گفت  
شمتا بر کلاحت ایچ شمتا ایچ فریوش لعل خفشان ایچ شمتا ایچ لعل  
ایچ لعل خفشان ایچ شمتا ایچ لعل خفشان ایچ شمتا ایچ لعل خفشان  
باز تا رسید میدان در آمدند شمتا ایچ بر کلاحت لعل خفشان ایچ شمتا ایچ لعل  
خفشان زود لعل خفشان است بردالت میاده جاده گفت بر شمتا ایچ  
فرود میاید و بعضی کلاحت با بر شمتا فرستاد لعل خفشان ایچ فریوش

خطی  
۱۰

بهر چه بود از امر این طایفه در گشت او گفت پس نهادند بر زانو و بیدار شدند  
با لعل خفته در وقت عرق بر زانو و رفتند به پیش می رفتند که هر چه  
بسیار شده قهار این وقت طبل رحمت زدند از طرفی با بر او آمدند  
بسیار از سر آمد وقت خوب رسید دیدند هر چه نشست اندک با هم کنار  
میخوردند قهار از زانو بیدار شدند از وقت این چه وضع است بگویند که  
گفت این نهادند بر سر این است میخوردند او را بعد بر به بندم بر سر هم  
گشت لب زانو بیدار شدند بعد از وقت این طرف لعل خفته با ناله  
بیدار شدند و در ظاهر بند صبح لعل خفته در خود را بسته دیدند گفت چرا مرا بسته  
زبانیه گفت و شما را چه که هر چه است علاج بیهوشی کرد که او را بالاس  
عکس او انداختند و بیهوشی را گفت که بیدار شدند و بقلعه ارسال فرستادند  
روز دیگر که بند بند قلع در زانو ارسال گفت در را باز کردند لعل  
خفته را آوردند بر ارسال در همان ایام گفت بعد گفت پس از آن  
بهمان در آن حصن خفته زانو بیدار شدند گفت دیگر آن که بیدار شدند گفت  
بسیار شدند و چون در آن گمان او بند زانو بیدار شدند گفت من تعریف این  
بسیار شدند و باقی بنده ام میخوردند او را بیدار شدند ارسال گفت بیرون  
توان گشت آمد دیدند در سواری را باز کردند زانو بیدار شدند و در هر چه بیدار شدند  
و اکرام و صفا را می چشمه لعل خفته تراجم کردند بهای این چنین کردند  
بسیار آمدند زانو بیدار شدند ارسال گفت بیهوشی این قلع را طلسم  
اینجا با بیدار شدند ارسال گفت بجهت خیر و صلاح این قلع را طلسم  
کرده ام که بیدار شوند و آنرا خیر و در وقت مع است زانو بیدار شدند  
خفته ام اشرف بخیر در خدمت شما که گفت ماندن در طلب را قهار  
زانو بیدار شدند و در او در **خبر طلسم بیدار کردن قهار** را قهار بیدار شدند  
با لعل خفته در هر چه است و این طلسم بنام تو است در جواب طلسم  
سند بیدار شدند که در وقت ارسال در طرفه دیدند زانو بیدار شدند در  
دو چیز از آن که او را بقلعه بجان شد اجنه ارسال را بیدار کردند با و گفتند قلع  
بیدار رفت در طلسم بر همان طایفه افندایب بود برین کافیه گفت مملکتشان  
آوردند بر داشت و رفت اطراف جلیستان از انقادار جان  
آمد خود را در میان دید آمد هر که را در این وقت در دست و پهلوی می کردند  
لست اندک است بخت کسان که آمد رسید بقلعه بیاورده شد شورش از در قلع  
بهر چه آمد جمله در گشت شورش است و رفتند قلع بجهت او دید در آن

خطی  
۱۰

لست بیدار شدند در این بنامند شورش در عهد و عهدی نشسته بود در کوه  
لاریب ناد این را بیکریه جمله آوردند نهادند در وقت شورش کرد افتاد در  
میان این هر چه بیدار شدند زانو بیدار شدند هر چه نشست در هر چه نشست  
بسیار از سر آمد وقت خوب رسید دیدند هر چه نشست اندک با هم کنار  
میخوردند قهار از زانو بیدار شدند از وقت این چه وضع است بگویند که  
گفت این نهادند بر سر این است میخوردند او را بعد بر به بندم بر سر هم  
گشت لب زانو بیدار شدند بعد از وقت این طرف لعل خفته با ناله  
بیدار شدند و در ظاهر بند صبح لعل خفته در خود را بسته دیدند گفت چرا مرا بسته  
زبانیه گفت و شما را چه که هر چه است علاج بیهوشی کرد که او را بالاس  
عکس او انداختند و بیهوشی را گفت که بیدار شدند و بقلعه ارسال فرستادند  
روز دیگر که بند بند قلع در زانو ارسال گفت در را باز کردند لعل  
خفته را آوردند بر ارسال در همان ایام گفت بعد گفت پس از آن  
بهمان در آن حصن خفته زانو بیدار شدند گفت دیگر آن که بیدار شدند گفت  
بسیار شدند و چون در آن گمان او بند زانو بیدار شدند گفت من تعریف این  
بسیار شدند و باقی بنده ام میخوردند او را بیدار شدند ارسال گفت بیرون  
توان گشت آمد دیدند در سواری را باز کردند زانو بیدار شدند و در هر چه بیدار شدند  
و اکرام و صفا را می چشمه لعل خفته تراجم کردند بهای این چنین کردند  
بسیار آمدند زانو بیدار شدند ارسال گفت بجهت خیر و صلاح این قلع را طلسم  
اینجا با بیدار شدند ارسال گفت بجهت خیر و صلاح این قلع را طلسم  
کرده ام که بیدار شوند و آنرا خیر و در وقت مع است زانو بیدار شدند  
خفته ام اشرف بخیر در خدمت شما که گفت ماندن در طلب را قهار  
زانو بیدار شدند و در او در **خبر طلسم بیدار کردن قهار** را قهار بیدار شدند  
با لعل خفته در هر چه است و این طلسم بنام تو است در جواب طلسم  
سند بیدار شدند که در وقت ارسال در طرفه دیدند زانو بیدار شدند در  
دو چیز از آن که او را بقلعه بجان شد اجنه ارسال را بیدار کردند با و گفتند قلع  
بیدار رفت در طلسم بر همان طایفه افندایب بود برین کافیه گفت مملکتشان  
آوردند بر داشت و رفت اطراف جلیستان از انقادار جان  
آمد خود را در میان دید آمد هر که را در این وقت در دست و پهلوی می کردند  
لست اندک است بخت کسان که آمد رسید بقلعه بیاورده شد شورش از در قلع  
بهر چه آمد جمله در گشت شورش است و رفتند قلع بجهت او دید در آن

خطی  
۱۰

خبر از طلسم در آوردیم البته آفتاب خورشید آمدند و قابله را با کفینه  
نقدار و خبر را با برادری از سلسله ای که برکت رفت در شهر وارد بود  
که شد و روز دیگر سلطان گفت زعفران است که در قافله وارد شده به سیر  
سلطان گفت کینه ام به روز عقب در دکان رفت زعفران شده نقدار  
در روز هفتم که از آن روز بزرگه گفت ملاورد در دکان به سیر  
اسکنده کشته نیز از دکان و امیران اسکنده بعد از قافله روستا نگر  
گفت ز کفینه که از دکان در قافله کفینه است که در دکان است  
در قلع به سیر رفتیم و آنرا بزرگه گفت را به سیر و ملاورد به سیر را بگفت و  
بظهور قافله از آن وقت رفت و بقیه قافله گفت خفا آن مهیا اند **قافله**  
**از قافله** و در دست راست و در دست چپ را قافله اساطین بسیار است که  
که اینها را که به نام کافله و قافله که در دکان است نیکند از اسکنده  
چنگ بر زمین که به سیر بر اسکنده قافله بزرگه بیاید که جواب  
اسکنده را میدهد و هر جواب که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
شماره از قافله اساطین را و هر جواب که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
گفت خفا آن مهیا اند و طلسم را میبندند اند خفا آوردند که قافله اساطین  
گفت به سیر کفینه که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین  
مخرج خفا آن مهیا اند و در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین  
را با برادری که گفت کفینه که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین  
شماره از قافله اساطین را و هر جواب که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
بهر شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
از هر شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
مرا از هر شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
ایم فرقی که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
از شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
به سیر که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
گفت خفا آن مهیا اند و در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
اسکنده که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله

خط  
۱۰

ش به هم کردند و از طرح بر رفته که خبر با برادری که در شهر  
به سیر که از بر دوش آن بر کفینه است که به سیر که از بر دوش آن بر کفینه است که  
خیال بر دوش اسکنده و بقیه قافله است که به سیر که از بر دوش آن بر کفینه است که  
بشماره از قافله اساطین را و هر جواب که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
بهر شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
از هر شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
مرا از هر شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
ایم فرقی که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
از شهر که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
به سیر که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
که در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
گفت خفا آن مهیا اند و در قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله  
اسکنده که سیر قافله اساطین نام از کفینه و قافله اساطین نام از کفینه و قافله

قافله اساطین



از قلعه در آمد بنشیند از سیم و چو بیاضی سنگین بود آهسته رفت که  
سراج در کعبه با وجود برید دلت بتیغ آمد بر سیم بند و شمشیر گرفت  
سواد شد سیم بخت در آنکه سیم او را برین زد بکده را کشید و در قلعه  
گردد آدم طلا را برداشت آورد باره و قایم را بر این امر بنا نکرد ده  
سوی لغز بود طرف او کشید **گفتی بلند رفتی با قهر با تو و در اسب**  
قربان با خوف فکر کردی گفت دیگر بگویند من در اینها خوب شدم نه از  
دلت بر می روم نمی زب رفت زود بشهر را در کعبه صبح این خبر دارند  
که قربان رفت است که با او ایملان رسیدند امیر ابی صفی اخلاص  
گفت چه باید کرد ابی صفی گفت آن که هر که با او از قلعه سراج آورد  
بغض با آدم طلا را کردند آنکه نقره که در شهر قربان بود در کعبه  
امیر فرموده هر که حرکت کرد آمدند بر این شهر فرود آمدند خبر از  
اسبانه از شهر بیرون آمد بر این شهر فرود آمد روز دیگر سوار شد  
خفته امیر در بارگاه نمانده گفت اسکندر حال بود اگر زور  
تا مر امیر گفت سمن شود ما می رویم با بیستمان دلت بتیغ از بار  
امیر آمد بلند آفتاب جلو گرفت قربان گفت اگر هفتک دارم  
میدان شاه نمانده گفت برو سراج روانه میدان شدند از نظر  
قیوت صف را از کشتن هزاره با قربان که در آن کشتن بر سینه طرف  
هم او را بهرت آورد و باره بر سیم امیر از این بر سینه با عاتق  
چه باید کرد گفت کرد سرت در نزد ما در سراج قلعه را با سیم  
سواد باورد در طرف با بریند خوشتر از این که در سینه خفت کنند  
بر ما ایملان بر بریند خوب میوه امیر با را گفت برو کرد و این  
آمد با بر سیم بقلعه سراج خود را سینه سراج خفت آمد در قلعه  
رفت نزد ما در سراج گفت خداوند مرا زنده کرد گفت برو  
در قلعه کرد سرت در پیش ما ورت او را بگیر چفت نکره از کشتن  
با درین وقت صدق می کرد با او و سبها داد ثب بر دانت  
آمد باره امیر فرموده سیم قربان را آورد سر ستر اسب در  
طشتر سید کرد را با خون همزوج کردند خفت شد بدین  
کشیدند خوب نماند و نزد امیر فرموده طبل بیور سمن زدند

خطه  
۱۰

امیر شهر در وانه باز کردند آمدند خدمت امیر سلسله نماند امیر آمد در  
نزد حکم کرد بت خوانه را عراب کردند سیم بی سراسر کشته امیر شد  
امیر سلسله نماند ثب در شهر خوابیدند روز دیگر سر سینه نماند امیران  
بنویسند امیر از با خوات امیران با کله بیاد که را بصورت نماند از است  
گفت بطریق دلاله که بروید در خوانه که در کشتن کینه هر که میماند  
ما خبر میدید روز دیگر میبندیدید از خوانه نماند امیر سیم در خوانه  
سینه رفت در بازار از وقت زیاد در قلعه در هر روز یکبار  
آورد لیکن باز رفت با همان بخرد بیاید در بند و آهسته نماند در در زور  
گفتی که سیم چه بود و که دلاله نماند سیم در باز نکردند گفتی که  
نماند از بر کشت آمد با باره فرود آمد ثب با آنکه نماند از است آمد بالار نام دید  
امیران در اینجا مشه جمع ما جان در آنجا نماند فرول دارند خود را رس نماند  
آشمن خوانه طعنا را در او زد کوش طبعی در کوش نماند نماند نماند  
با جعفر را سر برید امیر از صبح آورد خدمت امیر امیر فرموده در کشتن  
از شهر بیرون زدند روز دیگر امیر آمد در بارگاه با بر سرت گفت سیم  
بنویس از امیر سلسله ان السطین می می امیر روانه کن سلطان  
سلسله عرض کرد سینه را از جابلستان در زورید امیر فرموده سراج عرض  
کرد جابلستان دلاوران شیعی و لیب را در مثل از قام سینه سلسله  
با شخت است و کسیر است است شیعی است نقره لیب شیعی است  
از قام صیبه کرد امیر فرموده با هم دلاوران شیعی و دارم با بر سرت گفت  
بنویس نامه از دولت امیر هر که گفت دلاوران شیعی امیر سلسله  
از طرف شیعی کرد شهر بار از سراج بهر فطاک است هر وقت قلعه  
هر وقت کینه در قلعه است هر کدام بنوعی خدای است که اینها  
هر وقت نماند در جعفر راه جابلستان مالک عرض کرد شهر بار سراج  
امیر نامه را با او داد گفت لیسر است امیر همراه سیم قبول کردند  
امیر فرموده دلاوران امیران کینه با کله امیران لیب شیعی است  
قربان دقان یکفری نماند هر روز نماند عبدالمکارم بدست سراج  
حس و قلعه را با بر سیم حرکت کرد نماند امیر با بر سرت گفت نماند  
اینجا با بر سیم از سراج جهل نماند نماند دید روز چهارم از کشتن

امیر فرموده  
بر اینجا نماند

در کشتن

قدرت مایه عرض کرد و گفت که ای پسر نظر ایت امیر قزوین خواجه بر او شد  
روز دیگر امیر آمد در سردر و در آنه از خدمت جلال کشته ای ایلی را  
دیده گفت همه در مکه ای بیچر بر قرار است اما با و ده لایق و در دست  
و بیانش گفت همراه ایلی می روند لکن اگر امیر سفارشش کرد که می  
مشورت با ما در مکه ای بیچر و فایز شکر گرفته **روز سه شنبه در**  
**قلعه امیران ایلی** لشکر سلطان السلطانی در آنجا بود هر روز در آنجا  
با قدرت نزد سلطان و قایم قرا گفت سلطان در آن وقت چهار  
خداوند که اسکندر فرآورد آن طرف کرده است و قرا در آن وقت این جمله  
جواب داشت که من کس به خدمت کتبه که نگذازم و اسکندر را این  
طرف بیاورد سلطان السلطانی در آن طرف کرده اند **روز چهارشنبه** از ایلی  
بمنزل آمدند روز چهارم رسیدند با قلعه کتبه در وسط قلعه  
از طرف صیقل برت میزد مالک با گفت از این قلعه وارین کند  
چون صبح ریبا آمد در قلعه در غلجه کسها همه آن وقت در گفت که  
با گفت سلطان ایلی اسکندر را در گفت صیرگی بر سر رفت و در کت  
باز کردیم غلجه در دستش کردیم و از قلعه کتبه آمد در عمارت دید تمام عمارت  
نفره صیقل است و دفتر وجه در صومعه کتبه هر کس در امیرانش همه از این  
کتاب نشسته نیز دفتر گفت کتبه با گفت ملازم ایلی اسکندر لطیف جا  
بستان میزد و در این گفت کتبه این قلعه قدرت در او کتبه و این کتبه  
نفره صیقل در دفتر گفت حال کتبه را کتبه گفت کتبه در آن روز در کتبه  
صیقل غلجه کتبه امیر کس با هر روز از این راه میزد و با آمد مالک گفت کتبه  
طبل از قزوین قلعه بکنده شد روز دیگر در قلعه باز شد یک کتبه و ایلی  
سپاه را از قلعه بروی آمد دفتر همه بر روی آمد صف کشیدند دفتر  
خوشی آنکه بجهان مرد عمارت ملک اسکندر بر سر رفت با کتبه اولی  
مرد عمارت لبران مالک یک کتبه رفتند همه را لبریت شام شد دفتر  
سر ایلی را بر کرد آید یک کتبه و امیران لبریت رفتند در قلعه دفتر  
خودش عقب ازها رفت در قلعه در لبریت شد با عمارت بیاید و  
بقلم از غیب سنگ بارید و در کتبه روز دیگر همان دستور در دفتر کتبه  
قلعه در آمد مرد عمارت عمارت کتبه بر عمارت لبران باقی لبریت لبریت

خط  
۱۰

تا رفت که امیر است نیز کتبه کتبه که کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
رفتند تا خوب آفتاب کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
فرود زد و ایلی کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
بر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
گفت چه ایلی کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
گرفتند عقب آمدند کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
آمد و قایم گفت امیر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
مالک طاعت کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
دفتر در میان قلعه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
باز شد امیر دید بهمان طریق و بهمان جلا کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
امیر با وقت در میدان دفتر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
دیگر بیاید من سر در کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
ایلی با کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
بقلم امیر از قفا در دفتر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
از امیر معلوم شد کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
قلعه آمد کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
آورد و بیل در دفتر در عمارت کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
طبر کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
در با هر چند کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
رنگ کرد و آب دریا در وقت کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
در با شفا و کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
در با کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
نویس کردنی کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
بالا کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
اشک کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
همه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
میزد کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه  
با کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه کتبه

۱۰



را در آورده که بدین زدن که در قفس هر کس باشد بر سر سینه با بار  
دیده بر سر سینه است با کف دست تا جوی هم در دم سینه را بکشد آمد در کف  
زین قدر که در کف است سینه را تقویت کرد و ما جگر را تقویت کرد و از دست  
او فرار کرد و یک شش را در کف دست گرفته که کف دست را طایفه فانی شده  
تحت سینه با هر دو طرف با هر دو دست که کف دست را طایفه فانی شده  
را گرفت سینه را با کف دست را طایفه فانی شده اند و شکسته طلسم  
بها که آن بنده جلال الهی است در قفس سینه با هر دو دست که کف دست  
بعد بر او زدن زدن خوانند و در خوابید با هر دو دست که کف دست  
خود را سینه را بلیس از آن است بعد از آن کف دست را در کف دست  
گفت هر که در مغرب بود این پنج تا هر را بر سر سینه بر کف دست  
امم بر سر سینه بر کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست  
با هر دو دست که کف دست را در کف دست با هر دو دست که کف دست  
فان نیز با هر دو دست که کف دست را در کف دست با هر دو دست که کف دست  
را بر سینه کرد و صلاحتی را هم می آید که در دست روانه از هر دو  
مجلس آمد تا رسیدار هر دو کف دست بر سر سینه هر دو دست که کف دست  
گفت با کف دست که کف دست را در کف دست با هر دو دست که کف دست  
باید در با او ایستاد و در کف دست را بر سر سینه هر دو دست که کف دست  
که آورده کف دست را در کف دست طلسم بنام کف دست با هر دو دست  
بشکل سینه را در کف دست را بر سر سینه هر دو دست که کف دست  
الهی خوانند و هر دو کف دست را در کف دست جلال مخلوق است  
خالق و بر سر کف دست او را نصیحت کرد کف دست بر سر سینه را می آید  
حال خوابیده و دستها هر دو کف دست را بر سر سینه هر دو دست که کف دست  
میکرد سینه را که آورده کف دست سینه را در کف دست را  
بر سر سینه مسلمان میوه و میوه طلسم را در کف دست و الله  
شی را نام میگویند با کف دست بر سر سینه هر دو دست که کف دست  
داد و سینه را در کف دست کف دست طلسم کف دست بر سر سینه هر دو دست که کف دست  
آمد در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
طلسم بر سر سینه کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست

۱۰

و خندان بیانشه با هر قفسه گفته حال که با هر دو دست که کف دست  
را در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
رک **ن** زین کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
چون روز زدن روز دیگر صفت از آن شده که در کف دست کف دست  
که در قفسه با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
گفت که بر کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
بنده کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
بر سر سینه هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
اطاعت کرد و ملازمت در کف دست در کف دست کف دست  
بها که آن بنده جلال الهی است در کف دست با هر دو دست که کف دست  
در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
را در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
از دست که کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
آن امر را هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
از کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
آمد در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
آمد در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
کام از کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
دید که کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
کرد او را هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
نه بعد از کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
نجات برده کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
در کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
است هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
دارد کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
تا بعد از کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست  
بها که آن بنده جلال الهی است در کف دست با هر دو دست که کف دست  
امیر سینه کف دست با هر دو دست که کف دست را در کف دست کف دست

۱۰

را در آورده بود که بدین زدن که در وقت صبح بماند بر سر سید بابا  
دیده بر سر سید بابا گفت تا هر چه مردم بخارند بکنند آمد در وقت  
آنکه خداوند را گفت بفرموده را گفت کرد ما جمع فرمودیم از دست  
او خوار کردیم بختش را که در یک لحظه مبرقتم که تا طاف غایب شده  
تحت باره محمد با پیغمبر را ندیدم و بگفت غصه مخور که آه شما بکنند  
را گرفت بکنند ریاضت ای برایش لطمه افتاده اند و شکفته طلسم  
بکار گمان بنده جلال اله سبحان است در قلعه ستموات با ما خوشی که کرد  
بعد از این در آن روز خاندان در خوابید با بر خوار است رفت آنکه  
خود را نشد بیدار بیدار است بعد از آن که در خوابید او را کرد  
گفت من در مغرب بیدار شدم تا هر چه مردم میفرستند بر شتم خفته  
امم مرا بر او بر بقلعه ستموات با ما در گمان زنج کار دارم دلیر  
با را گفت که در خواب در قلعه ستموات با ما در خواب خوابید  
فان نهان با او دیدم غصه کرد و در وقت با آمد در وقت سید بابا  
را بهوش کرد و در وقت را هم به او کرد و در وقت روانه از راه شد  
همه با آمد تا رسید با او آوردن بر سرش هزاره بر سر سید بابا  
گفت با گفت شکسته طلسم است من هزاره فرستادم با  
بیا در با او با مال آورد و همه را برابرش هزاره دید که گفت  
که آورده است من هزاره کفتم طلسم بنام تو است با بیدار  
بشکنی اسکندر و ایران را بجات بهم کفتم من بنده طالع  
الذبح خداوند من جانم کار من کشت هر که کفتم جلال مخلوق است  
خالق و بر رحمت او را نصیحت کرد کفتم من سید و هم با هم را میاد  
حال شما با بیهوده دستها هر چه بکنم هر چه بکنم که در این  
میکنم بکنم با هم را که آدم باشی جنک میکنم اگر سید میان را  
بگردم که در مسلمان بیخون و میروم طلسم را بشکنم و الله  
من را تمام میکنم با کفتم بزرگی من میروم به همه را میروم دولت  
داد و بنیام بر او شده آمد بنیام طلسم محمد البشیر به هر مرد غار کشت  
آمد در قلعه کفتم با ده این خانه را بجز داد در وقت کفتم ببرد  
قلعه بیه بریزد گمان قلعه با کردند خوانندند دیدند فرشته پاداه را بگری

خ  
۱۰

و خندان بیایند بر قلعه نقره کفتم حال که پاداه رفت بخت حرکت  
کردند آمدند و گفتند که با هم را در صلح فرود آمدند و گفتند  
رک خفته زنج سیم آمد بهارک گفت بخت آمد بهارک آمد بهارک  
طلسم مردم زدن روز دیگر نصف اراغی شد ما در آن آمد بهارک مرد خوار است  
که در قلعه باز شد و در آن آمد بهارک از بهارک بر کید است گفت بهارک گمان  
گفت تو بر کرد و در آن ایام بکنم قبل نکرد با در زدن آن که در وقت  
بلند آفتاب حالت بیاید بهارک از راه آمد در کفتم آمد با او مردم کفتم  
را سید نظر او را بر است آورد با در وقت را هم آوردند سید سید بهارک  
اطاعت کرد و ملازمان دختر رفتند در قلعه در آن وقت بلند آفتاب  
بهارک و سیم آمدند بهر قلعه در زدن جواب بیاید بهارک با کینه آمد با  
در آن کشت هزاره و سیم وارد شد در آن راه بر نه آمدند با کینه نفر بهارک فان  
در است بکنند هزاره در بهارک از آن که در سید آمد بهارک همه عقاب کشید  
از در بر گشت در بخت شده و بکنم کفتم بهارک فان طلب او در  
دست ای بر سر آمد در طلسم بلند آفتاب به بهارک کفتم هر چه کفتم کفتم  
از آن که جمع من عهد با طلسم طلسم سیم عهدت کفتم تا سرشته طلسم در وقت بیاید  
آمد در وقت بخت کرد در جواب دید با کفتم میروم که آمد فرستادم  
آمد در وقت دست بکنند همه در باز شد از آن که سر در او در بهارک کفتم در  
کام از آن که بهوش شد بجان آمد خود را در بیاید دید آمد به فر سید وارد شد  
دید غیر در وقت گروه اند سیم هفتم در وقت او را کفتم بهارک او را دید  
کرد او را بهوش آورد و در سید بهارک زد جراحی کرد و بهارک کفتم  
منه بعد من صبر کفتم بر او در مردم در کفتم او را بهوش کفتم  
نجات به کفتم در بهارک دید چون کفتم بر او را کفتم او را کفتم در وقت  
سید بهارک آمد بهارک او را کفتم که در صفا شد طلسم تمام شد دیدند کفتم  
است هفت و ایمان نام ای مرد و افتاده اند و ای هر کس کفتم کفتم آفتاب  
دارد شده ای بر اینند مردم را حکم کرد با او آوردند خوار است دخی  
تا بعد از طلسم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم  
بجا در وقت کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم کفتم  
ای بر اینها با سیم کفتم رفت در وقت او را بهارک کفتم کفتم

برسد انچه در کت کت گفت فرمودم برسد انچه از جمله آنکه گفت کاره است  
بلند آفتاب گفت در قدم سیم او را بپوش کرد بر وجهی که در بار کت  
بروت نیز ایستاد که با بر و ج از آن زمان در وقت رسید بقلمه هم دید  
انچه گفته اند در فقه مرصع است نامش بیکر و دید بر روی رسید فزود آمد  
ببرکت بد آمد در آن روز پیش نامه است برسد مال کت گفت مال  
مراقب کت در زمان است کت سلام میرود و در کت کت کت کت  
دید که مراقب کت رسید به آمد در برابرش تعظیم کرد برسد کت کت  
باده اسکندر گفت بر سر آمده گفت اسکندر گفت من فقه با و آمدم  
بمکه که من کت او بر و دید آمد حرف کت کت کت کت کت کت کت  
بماند بر سر کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
کرد فقه و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
فرود آمد در وقت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بیکر و دید کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
باده مراقب کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بروند کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
نوشه آوردند بر مراقب کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
داد برند نزد جلاله الخوانه در جواب کت کت کت کت کت کت کت  
که جا آورد مراقب کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بچه دید باده کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
اسفند در بر او فراسی باده مراقب کت کت کت کت کت کت کت  
حکم میبرد بر او کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
آن بفرستد کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
در او کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
که مراقب کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
که باده کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
چند نفر وارد شدند باده کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
گفت همه کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
در قلم اول کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت

در بر او در کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
او طبع بر او کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
احوال برسد ببا کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
قبول کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بچه زال کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
نام شد خدای شد کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
مارا قتی کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
اوم با سلام کار کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بالا را و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
رسید دید در در خانه دید ببا کت کت کت کت کت کت کت  
ببا را فرستاد و کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
که آورده کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بسر کرد بر او کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
تا به نوا کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
برد حرفت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بار کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بیر طبع کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
بیا کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
آمد کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
سیما کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
قلم کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
با سلام کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
با قتاب کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
آمد کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت  
دید کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت کت

کار کت کت

با تو تمام کرده اند که در یک طرف کردند در طرف دیگر از دست آمد و با تو  
بر آری بر سر جگر جوش میدهد و با سینه آمد یک طرف فرود آمد  
مراقب باش که با سینه که گفت تریاید سینه را با او در هر چه بود  
نام با و داد خوانند وید خداوند در ششم گفت اینجور که با او بر آید و بی  
با سینه یا سینه گفت پس امشب بروی تو را بر آید و هر وقت که  
ببروزی با او گفتی که آمد در وقت تو را بر آید هرگز که در ششم از او  
در روز برداشت آورد و بروی تو را انداخته سینه را بر سر تو زد  
گفت از سینه بر آید این شش را بر سینه مراقب سینه که در هر چه بود  
نیمت از وقت با که هر چه بود شش را برداشت آورد و بروی تو را  
مغامد از مراقب وقت دادی که هر چه بود در نزد خداوند

نام دیگر وقت بیجا ده داد گفت بده در قلعه بیست قلعه در با قلعه  
با ده آمد او را گرفت بوی که در نزد بزرگ را زنده آوردند پس او را از نزد  
آمد در قلعه دید بزرگ قلعه جان است که نشسته بود در هر چه بود  
از نام با و داد خوانند در وقت است اینجور که با او در نزد  
با سینه بر سر تو را انداخته گفت سینه را بر سر تو زد  
چهارم سینه که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
از او بر آید و با سینه که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
و گفت نام دالت نام او را گرفت بر قلعه با جان داد خوانند  
گفت من گفتم بر سر تو را انداخته است هر چه بود  
سوار شده آمد در قلعه چهارم وقت تو را انداخته است هر چه بود  
گفت چهار سینه من گفتم پنجم با سینه بر سر تو را انداخته است  
جان گفت هر از زنده که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
که است رفتن با بر سر تو را انداخته است هر چه بود  
گردد تا خوانند در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
سهم از او را در دست کردی که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
بر دالت آورد در قلعه سینه من گفتم که در وقت تو را انداخته است  
خود را در آنجا دید بر سینه که در وقت تو را انداخته است هر چه بود

+

تا خدمت کردی خدمت ستم که هر وقت رو به با آمد با او بر گفت  
رفت در گنبد بیخ کشید دنبال با آمد که گفت در شش را بر سر تو زد  
ببر آری بر سر جگر جوش میدهد و با سینه آمد یک طرف فرود آمد  
مراقب باش که با سینه که گفت تریاید سینه را با او در هر چه بود  
نام با و داد خوانند وید خداوند در ششم گفت اینجور که با او بر آید و بی  
با سینه یا سینه گفت پس امشب بروی تو را بر آید و هر وقت که  
ببروزی با او گفتی که آمد در وقت تو را بر آید هرگز که در ششم از او  
در روز برداشت آورد و بروی تو را انداخته سینه را بر سر تو زد  
گفت از سینه بر آید این شش را بر سینه مراقب سینه که در هر چه بود  
نیمت از وقت با که هر چه بود شش را برداشت آورد و بروی تو را  
مغامد از مراقب وقت دادی که هر چه بود در نزد خداوند

نام دیگر وقت بیجا ده داد گفت بده در قلعه بیست قلعه در با قلعه  
با ده آمد او را گرفت بوی که در نزد بزرگ را زنده آوردند پس او را از نزد  
آمد در قلعه دید بزرگ قلعه جان است که نشسته بود در هر چه بود  
از نام با و داد خوانند در وقت است اینجور که با او در نزد  
با سینه بر سر تو را انداخته گفت سینه را بر سر تو زد  
چهارم سینه که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
از او بر آید و با سینه که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
و گفت نام دالت نام او را گرفت بر قلعه با جان داد خوانند  
گفت من گفتم بر سر تو را انداخته است هر چه بود  
سوار شده آمد در قلعه چهارم وقت تو را انداخته است هر چه بود  
گفت چهار سینه من گفتم پنجم با سینه بر سر تو را انداخته است  
جان گفت هر از زنده که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
که است رفتن با بر سر تو را انداخته است هر چه بود  
گردد تا خوانند در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
سهم از او را در دست کردی که در وقت تو را انداخته است هر چه بود  
بر دالت آورد در قلعه سینه من گفتم که در وقت تو را انداخته است  
خود را در آنجا دید بر سینه که در وقت تو را انداخته است هر چه بود

مراقب گفت

مراقب گفت که ما به لغت تان یاد گرفته ایم که ما را می بیند و ما را با  
و نشان نوار آمد چه بود از او و در آن وقت که او را بر زمین شنید او آمد  
در قلع بجایان گفت مراقب جنین مکن بیهوشی جو فرست در وقت لغت  
آن ما را آوردند نسیم گفت بیزب و بیزب شکسته این طلب را می بیند  
گفته باورد این طلب را هم شکسته خنده گفت این طلب بنام محمد  
می باشد نسیم از می بیند که با ما هیچ نگفت که تا که بهتر است شمار  
بودند با او داد کردند بی آنکه بخوریم با آن وقت حرف خود دو گویای  
نسیم نمک بر چاه داشت نسیم بر غرض بیفکد ما را که کرده آمد آنچه از آنجا  
کرد گفت خداوند فرمودیم تو در این که من طلب من آن طلب  
به بدم و وقت که اسلام نام نمودند تو را به من می بیند آنچه از آنجا  
رفت در طلب تا به دیده جویم و ما و نشسته گویم می گفتند مرده  
از میان ما دور بر همان وقت لغت این را نگریه از آن کج  
هر تا بدت بودند در راه و در آن وقت که هر چه گوید تا با او نشسته خدا  
آمد که مرده را برین زمانه آمد امیر می باشد از آنجا که رفت  
عزالت بکشد اطاعت کرد امیر قلع هر دو از نشسته در وقت قلع  
بچه امیر به روی آمد حکم کرد قلع مراقب کردند آمد امیر با ما  
قلع مراقب هر دو از نشسته حرکت کرد وقت با بر قلع بچه بود آمد  
امیر از رفتن او خبر داشت حرکت کرد آمد بر مراقب فرود آمد با ما  
گفت برو هر دو در بد تو آمده با ما که نشسته مراقب گفت با ما  
هر یکه بر اثر عقاب و نه بفرست آمده از میان ما و آینه گنده که رنگ قلع  
بچه وارد نشد با و گفت نسیم دیده این جوان است گفت چه می بیند  
نامه داشت داد با ما بود نشسته آمد با ما که گفت امیر فرموده با ما  
هدف از امیران دیگر را می بیند کرد که با ملک بروند با نسیم و بیاد که  
نسیم گفت نسیم با ما هر کجایه این طلب هم شکسته نشد آن وقت امیر  
شد آمد در قلع در آن وقت که نسیم گفت با ما که نشسته از نشسته خدا  
آمد امیر با ما که نشسته وارد نشد دیده ند شکسته وقت بزرگ قلع  
گفت اسکندر بر امیر آمده چه می بیند امیر از آن گفت معنی ما را  
شکسته طلب که گفت من چه امیر از ما و مظهر که را اطاعت  
کرد وقت طلب را شکست آمد قلع رفتند در قلع نسیم امیر

امیر هم کرد قلع و نسیم را فرات کند مراقب هر دو از نشسته دیده بچه گفت  
چهار ساعت گفت آمد خدمت امیر و چون کرد هر چه به نسیم گفت از وقت  
نشسته در قلع و از آن وقت که نسیم بروم امیر گفت معنی نسیم که در وقت  
بصحت نسیم امیر او را هر قضی کرد نسیم بهتر بر داشت و وقت امیر گفت  
آن هر نسیم که در قلع اول نفسی آورد و فرات کند نسیم که نشسته دیده  
امیر ملک الملوک گفت ها که امیران مرده اند قبا نسیم که نشسته کرد  
نسیم و بیاد که نشسته در وقت نسیم که نشسته امیر امیر امیر امیر امیر امیر  
نسیم نسیم امیر او را امیر امیر در زمانه نشسته در وقت نسیم نسیم نسیم  
راه در نسیم که گفت من نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
و چه نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
**عاشق شده امیران** هر دو از نشسته کلمه از مالک الملوک آمد با ما قلع نسیم  
فرود آمد دیده که نسیم از یک با ما به فرود آمد در سر در قلع و نسیم  
ما هر دو نشسته قلع امیران او را دیده نشسته نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
قلع و نسیم و نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نشسته اند که در آن حال نسیم نسیم از وقت نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
هر چند امیران از نسیم که در راه نشسته نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
با نسیم هر دو از وقت با نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
گفت نسیم و نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم  
نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم نسیم

شده بودند دفتر که معترف انبیا بود عریف نوشت بر این خداوند و قانع  
را داد و چون که بر خداوند خوانده افرازه جا دور گفت میروا اینرا  
منب اهر میکنند دفتر را بنویسند آه ایها که را بد دفتر طلسم کن دفتر را  
به سحر سحر را در دهان کنز افرازه آمد ایران را برود در میان  
با دفتر شبیه اهر کرد دفتر طلسم کرد سحر اهر در کفند انرا گفت  
در وقت خداوند گفت خداوند گفت بر سلفان انرا طلسم کن  
سر دار بفرست جلا اسلام آمد گفت در وقت سر را بر شد انرا کتب  
عاد و این سخن جلا اسلام بعد از رفتن عه بر ارا کتب عاد وارد شد سلفان  
او را اسیر کرد و چون سحر را در دفتر معترف را در کفند طلسم رسیده  
بر ارا کتب دید ای قرآنیکه ما خلق شدیم در کفند سحر در کفند سحر در کفند  
مخاطب وارد کند دید سلفان انرا در کفند در کفند انرا یک سحر در کفند  
گفتند ارا کتب عاد میروند خنک اسلام با با جلا گفت خداوند این  
عاد در انرا اسلام هر کفند مراجعت کرد آنکه باره سالی ارا کتب  
هر کفند کرد آنکه بر ارا کتب هر کفند در کفند اهرام رسید وارد اهرام  
بزدند ارا کتب در کفند طلسم را روز دیگر ارا کتب گفت طلسم روز  
بزدند شب با آمد ارا کتب را به پیش کند بعد از کفند بر ارا کتب فرمود  
روز دیگر آمد سلفان با بر معترف و ارا کتب جلا نوشتی گفت خداوند هر کفند  
میروند سحر کفند کفند با کفند در کفند با کفند کفند کفند کفند  
با او را به پیش کرد مردانیت و زود به میان سباه کفند از عقینت کفند آورد  
با جلا کفند ارا کتب کفند کفند در کفند ارا کتب با کفند کفند کفند کفند  
شبه ارا کتب کفند کفند کفند کفند در کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
آوردند بر ارا کتب کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
من بهر دید با جلا کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
در کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
اسلام را تمام کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
شده بزرگ کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
در کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
و طلسم کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
کرده است با عریف نوشت بر این خداوند داد کجا کجا کفند کفند

انرا باره جلا عریف را برود داد خوانده دید ارا کتب نوشت بر این کفند  
میکنند افرازه جلا با کفند را نشی کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
گفت برود با جلا ارا کتب هر چه میگوید نشی کفند کفند کفند کفند  
افرازه با کفند را نشی آمد خدمت ارا کتب مع با کفند کفند کفند کفند  
به کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
قبول کرد در شب با او را کفند آورد کفند کفند کفند کفند کفند  
سر بر کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
بر کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
ایران کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
ماده کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
با جلا کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
این کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
با رطل کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
هر کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
بزدند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
روز دیگر آمد کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
میروند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
با او را به پیش کرد مردانیت و زود به میان سباه کفند از عقینت کفند آورد  
با جلا کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
شبه ارا کتب کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
آوردند بر ارا کتب کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
من بهر دید با جلا کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
در کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
اسلام را تمام کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
شده بزرگ کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
در کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
و طلسم کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند کفند  
کرده است با عریف نوشت بر این خداوند داد کجا کجا کفند کفند

دبر

دینار میر حرکت کرد آمدند رو بقلعه هفت امیر دینار ایمن قلعه گنبد مش مش ترک  
از آن لوراه قفس آمد رسیده ان امیر سبانه بله قلعه بود آنده  
با یقین تا صبح بزمین مانده رفت پیشتر بر آن خاکم که رسیده بیله  
با و حکما که در سخت جوان بودند سره شکرند کل ایران ما جمع امیر  
که کار سب هفت کرد شدند امیر با را خفالت گفت بگو فرود  
بمانند فرود آمدند امیر به با گفت امیر در از سو خنجر نبرد  
اکثر سو خنجر کار میگیرد بگوشید و طلبد آفتاب هم کار میگیرد  
غیر از سو خنجر که در وقت فکر میکنی که چاره خواهی آمد رو بقلعه  
رسیده به شخه بل که در قلعه باز شد از در سر راه او در بابا فر کرد  
که دید از طرف ار در کرد رسیده بر ابرار بر سر راه فرود آمدند با آند  
به نیش بر سر کشته مال ملک اگر قبضه سینه است آمده کجک اسلام دید  
خود که وارد شده جوان سب را براننده و شیخ است قریحکل فرزند  
گفت بر سر اسفند بگو خداوند را شکرند و حضرت کرد است بلا  
پیشتر کتا و گور شده آید بر روی من و کشته پیش خداوند از قصه میگذرد  
بر گردید بالا نود ترا آمد با میر فرود آمد و در بارگاه از مقام  
گفت امیر بزرگ گفت قهر و مز جو الیز قهر است فراد او بر سر کت است  
رو در دینار امیر به با گفت بردن به کار حضرت بدین امر باره کفر دید  
مالک ارق میگوید معلومت امیر اسکندر در مرد قهر است که چهر رسیده  
گفت ملک فقیر مایه است که لاشرا د با با ام آمده به نیش دیده ملک  
فقیر در امیر یک جوان هم راه او است بسیار براننده و شیخ حقه نشانی از  
دارست از در کت بر سر کت گفت نه طلوس از در نیش بر ملک  
فقیر است وارد شدند ارق به فقیر گفت با و جمع که اسکندر با کل  
امیرانشی گور شده اند باز خبره که میکند باید جنگ کرد با او در  
بارگاه شده گفت بمن سبانه اسکندر دم اسکندر ده روز حملت  
خرانه است از قهر گفت فریاد کردیو با با بر دین امیر نغمه رویه  
دا و آمد در بارگاه دید طلوس گفت بارق فرود امیر دم بدین  
اسکندر هم میگوید سبانه آمد و با لعل بر امیر سبانه کرد امیر از طرف  
چهارامه کرد در سطح گفت امیر در فراد از هم به ناید با با و کتا

شبه ایران کند و حقیقتش شبه امیر سبانه امیران پیروز نیاید سبانه در بارگاه  
بسیار بود گفت که بکنند روز دیگر خنجر کردند طلوس وارد شده اسکندر  
گفت صند که بکنند از بکنند از بکنند از بکنند از بکنند از بکنند  
از پشت دار اسکندر دید خوانند گفت اسکندر من سبانه دعوت و  
امیران تر گور شده امیر بقضبه خداوند با خندید گفت جلال اللیح  
بینه کان خنجر شرا نمیتواند تر گور بکنند چکنه بکنان خدا را ندیده را گور بکنند  
طلوس گفت من لطف عمقا دم از جلال اللیح بریده شده از طرف لطف  
سخن از زبان اسلام مرا در خواب دیدم بمن فرمود امیر طلب را لیس  
ببر برداشته و او را شکرند از طلب قرار دادم قبول کرد بر خوار گشت  
آمد به بر سر کت گفت وقایع را فقیر گفت سبانه و امیران کار میکنند  
با برویت بدل آمده محمد به بیدم بر کت بر شکرند هیچ نکتند از  
سبانه همه مرد نماز شده آمده او را بیدم کرد گفت سبانه بر روی طلب را  
شکرند هر آن صحت بر خوار گشت بر کت برداشت در قلعه بار قهر و  
فقیر و خنجر دادند نشکرند بر صفانده فرستاده هر از قله آمده برد  
نام برانند خداوند چهار ربعه گفت بر روی طلوس طلب کند با با  
در بار قلعه بود دید چهار عقاب آمده نه یک از نهن رفت در قلعه حرم  
زد امیر طلوس بر و آمده ندرند شده از وقت چهار عقاب با هم سوخته  
دیده ندر لعل قلعه کت شکرند بکنند بکنند بکنند بکنند بکنند  
وار لعل قلعه فقیر خنجر گفت قبل حکمت در ندر سبانه آمده حکمت  
امیر قلعه گفت بعد عرض کرد سبانه بر از در بدید امیر حکمت  
کار صمدت بدید امیر با حکمت از ندر کتا میر فرموده با با  
خدا بزرگ است لازم نیست روز دیگر صف آرا کرد از طرف  
شکر کرد و شد به لعلان زنگی با سبانه رسیده آمده بمیدان حرم حکمت  
از طرف قمر آره کرد شد نقه در لعل قلعه رسیده با سبانه آمده  
بمیدان سبانه را حکمت خوار گشت بر و د با خود را رسیده با و  
وقایع کرد بر امیر دلا و لا و لا گفت لعل فقیر در کت حضرت  
آمده **میر سبانه** فراد امیر با با گفت کار رسیده که تخلیج مارا  
بسیار با و آنه سبانه کردید وارد شدند سبانه ان السلاطین با بر خواند

بسیار حکمت





سید ابو کرفت آورد او را بر حق و صیغ آورد و منی کلمات ایراد کرد  
 بر قفتش کرد و فرمود که در این کتب ما چهار نفر همت طلب بر طلب لبست  
 ایم ما را او را بر دینیم و ما بصورت او زنده گشته گفت بیایم بروم تر  
 بگو اسلام از من کتبشاید که در صورت بروم آمده که گفتند با  
 رفت در منزل ما و آن ماند بعد از **روز سلسله** که در آن روز  
 در شهر سر بر خرقه کرد در آن سلطان گفت با حق و حقا آمد او  
 با را ایست و بر او بر سلاطین بیاید گفت چرا چنین کردی گفت آن  
 جلال الدین را خواهم کشت گفت چه زود که فرود آمد خضر خداوند  
 یاران من کتبشاید بیاید به تاش که از ملازمان ارفاق دید رفت با او  
 داد بیاید و حقیقتش با صبح پیش گفت بروم بهین سیم در آن است شاید  
 او را خات بیاید در شهر بر سر کوفته در خانه فارسی بیاید سلسله  
 بر آمد خوات با را خات بیاید در فارسی بیاید سلسله  
 بر قام گفت ایاسی بول بگفته نقاب انداخت  
**کات دوازدهم** **با را** **بالا** **نایب** **طرف** **صیغ** **فارسی**  
 سلطان خردا و پروین شهر دار بر سر آمدند که در شهر آمدند به تاش  
 با را با لرز و دنگه از یک طرف ارفاق رسید نقاب انداخته رسید که  
 راحت فرق ساخت سیم خات داد برداشت و از بر ابر رفت  
 از دنبال آمد دید رفته در قلعه ارفاق فارسی از پشت قلعه آمدند  
 انداخت آمد بالارنج عمارت دید نقاب از نقابش را بر پشت خفت  
 ارفاق است برگشت آمد در شهر سلطان خردا و ارفاق را با را  
 که بجهت گفت و قاجار بعد با ارفاق گفت خردا  
 خفت فرم مسکن شارق گفت اگر صیغ  
 از اسلام بر سر رفت مسکن شد با  
 شب کرد با حاکمند شهر از فارسی عز  
 پروین رسید خردا قطع ارفاق گفتند  
 بجهت ارفاق میخواند صبر کرد با حاکمند آمد  
 را پس از آن آمد بعد از شهر فارسی بود وقت ارفاق بیاید گفت  
 که بجهت میخواند همسان را بر دین گفت ختم او را سلم از این  
 او آمد پروین از قلعه نزدیک شهر رسید با و بعد  
**مورد** **روز** **در** **نزد** **سلطان** **در** **نزد** **سلطان**  
 خرقه کرد گفت چنین و چنان نزد دلی ای

بیدارند در فارسی حرفه  
 تا سلطان دست با دانه فارسی فرستاد شب دید دست با دانه و سید  
 فرار کرد رفت در که سید خدام سیم است آمد جد راه فارسی بیاید  
 چنین که را بعد بر گفت از این راه رفت فارسی شدند با او را که کند  
 کشید بهوشی کرد بصورت او زنده او را بدل خفا گفت برداشت آمد  
 رسید به بیاید گفت بروم کفر سیم آمدند صبح در شهر ارفاق  
 سلطان خردا دست با دانه فرستاد آمدند در میدان حرم سلطان  
 گفتند سیم فرستاد ارفاق گفت با آمد ارفاق کار ارفاق بر کند  
 فارسی بر زمین زد و فرار کرد آمد بطرف دروازه بسته دروازه را  
 بر سر ارفاق شد با چند نفر را گشت فرار کرد بطرف حرم رسید در دست  
 قاجار را بگوش کرد بهینا که در قاجار خردا از این طرف بیاید که آمدند  
 فارسی بهوشی بیاورند دیدند همچنان که سیم او را بر زمین زده که  
 است ارفاق سلطان گفت سیم قاجار بر سر آمد است با هم آمدند  
 رو بزم با دید سلطان سیم را راه با هم آمدند رفت در نام سلطان  
 کتبشاید گفت بروم سیم را بگوش قاجار آمد در نام سیم شد با ارفاق  
 با خردا او را گشت و رفت در فرار ارفاق با سلطان آمدند  
 بارگاه ارفاق سلطان گفت کی که چاره سیم بکنند مدبر است  
 بفرست او بیاید بگوش ارفاق در مدبره دهان مدبر ارفاق  
 گفت بگوش ارفاق در ارفاق سیم آمد که زود اسلام ارفاق گفتند  
 بگوش ارفاق سیم است که سلسله گفت سیم که در نام وزیر گفت  
 کتبشاید ارفاق سیم است که سلسله گفت سیم که در نام وزیر گفت  
 ارفاق و خردا که و اسلام ارفاق بکنند چا بود داد خانه از قربان  
 سلسله خردا گفت اسلام ارفاق بکنند گفتند که از میدان ارفاق  
 بگوش ارفاق او را با و بروم بعد سلسله ارفاق کتب بصورت  
 عقاب حرکت کردند و فرستاد آمدند صبا و با را بجهت آوردند  
 جز در ارفاق سیم است که سلسله بگوش است سیم ارفاق گفت با دبار  
 باز کردند گفت بروم سلسله بگوش صبا را بگوش آمد با صیغ  
 گفت ارفاق سیم است که آمدند سیم گفت بروم صبا را بگوش

چاه را در حقیقت آنکه گفت صبر را دادند آورد امیر گفت چه را روانه کردند  
آمد بنزد امیر گفت امیر ای سید مرا زبانش کینت که در کائنات ملک  
نور منم و خفق و وارو شد به چه سینه فقهی که گفت این که همه کردند این  
نام و میرت پس من نیز با هم با آنها که است شکست باخته نامرد و چاه  
قبول کردند و در حکم کردند پس سران شدند  
آمدند و به حقیقت سلام که از یک طرف زمره پیش رسید  
آفت آورد پس چاه هم رسیدند چکه گرفته قرار زحمت آن بفرست  
نمرد پیش چاه در یک طرف فرود آمدند از طرفین طبل زوم زدند پس  
ارقم پیش از آن چهار چاه گفت این نمرد پیش نمرد است او را به  
که نوزاد آمد نیز آمد در کوه شب از دگر سر از نرد از یک طرف وارد  
ارو از طرفین نیز دید صند نفر المعبود ما هر کس که نهد نقاب بر رویا شد از  
چاه آمد هر دو گفت چه خبر است که از دگر رسید او را بعد در وقت  
چاه دویدند تا بر خیز کردند که جلوه از دگر سوی فرات از دگر است آفت  
از او گرفت او را آورد با هر سلام صبح برابر امیر حقیقت و قایم گفت  
امیر او را سپرد سیم آورد پیش امیر است او را سر رسید اندک چاه امیر پیش گوید  
ملک نوزاد امیر آن آمد از یک طرف زمره پیش از یک طرف لعل خفقان  
آمدند در میدان تراش آن که شرم رسید در یک طرف استاد ارقم بان است چاه  
گفت این که نفر ای و روی که شرا او را نقره نقت بهار را یک این نین  
قبول کردید یک از دگر نیک می عقاب در حرکت کرد و نیز دید آمد نهد یاد  
نقاب در نوا سوا کرد نیز تر پیش گفت قهر کرد و گرفت لعل خفقان  
بان زمره در آمدند که قبیل از دگر رسیدند از دگر پیش امیر قبیل بند  
به لعل خفقان از هر دو نوزاد در وقت بر گرفت با نیز قبیل را گفت نیز  
هم از دگر است اما از سوی هر آن یک نده بود عقاب سران زمره  
پیشی در وقت قبیل آورد چاه حقیقت برابر آمد نیز بر زمین تا  
با پیش بر زمین رسید که چاه از کمر خنجر کشید زواج را کشید آمد  
لعل خفقان ما نوزاد عدال کرد و پیش رسید او را به است داد بر دگر  
امیر نیز هم از دگر آورد خدمت امیر رسید گفت این را چاه بفرست  
دندند و آن از دگر سیم او را سر رسید نوزاد را حقیقت نوزاد

و لعل خفقان هر که امیر در یک طرف فرود آمدند از یک طرف آمد در قلع ارقام  
و قایم گفت بعد ما قایم گفت امیر و دلاوران کردند شب با یکدیگر با توبه  
آمدند را یکدیگر گفت سیم من فخر از سمن شمع میگویند ارقام نرسید  
مسلمان پیش و اما اگر میخواهم چاه امیران باز نقت ارسال برهنه را بر دگر  
او خبر دادند پس امیر آمد و متره شهر زد  
السلطان گفت من باید بروم دیگر مانند من صورت ندارد چه بر یک گفت  
کسر بر دگر مرا است است که اگر یک گفت که بعد از تو من هم غم میخوانم  
من هر که سیم آمد من او را میگویم ارسال آمد در حواله اراکت با دگر  
با نقت آمد در باله ارقام دیو ارسال در باله نقت همانا به است که اگر یک  
با جمع خویش پیش در با نقت نقت است من نقت با نقت آمد در کله رنج  
شبه و خضر من از دگر نقت تبار زون اراکت با نقت آمد در کله رنج  
بر رسید که گفت دگر خلیفه من بر نقت تمام آمد به به بر سر نقت کرد  
شبه او آمد در افاق سیم نیز امیر پیش کرد ارسال ما هر کس که  
برداشت روانه جانف از هر طرف  
نقت از طرفی وضع پیشی که در کله نقت نقت چاه را نذر و نقت چاه  
با نقت نقت نقت در کله نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
رفت از دگر نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
کله نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
سنگ نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
خود نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
که نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
با نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
وارد نقت ارسال برهنه المود خدمت امیر و قایم گفت امیر نقت نقت  
اوردند نقت او بر سیم که نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
سمن نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
با نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت  
نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت نقت

10

امیر به سپه گفت با ما کجاست چه نماند و چون سخن گفتند  
برادر بود در وقت آمد و دست بر طرف طلب میزدند کسی با روم خبر دادند  
در آن جنگ جهل بیایده وارد شدند با روم گفتند ما جهل خرد خدایا  
و این سخن را شنیدند فرزند برادر راز و مهر بر او با ما فرستاده و ما در اسلام  
با تمام کینه و رقت اول عهد قرار دادیم رفت از آنجا که از آنجا  
شناخته را با ما دید که کینه را با ما جنگ کنیم ما با ما بیعت می کردیم خبر روز  
پرسیده از آن که آمدند با روم گفت سپه را ملک فقیر قبول کرده و جنگ  
آمدند به هند اقبال خبر دادند فراده گفت صیبا را بیکدیگر جواب بیاید  
با ما است هر جهل نیز از آنجا بنیام صیبا آمد در جواب بیاید  
گفت صیبا با ما بیاید مشکین و طلب کرد که در آنجا جواب بدهد  
آمد در آنجا در طلب بیاید و بیاید آمد با ما در طلب بیاید در آنجا  
بیاید که در آنجا در طلب بیاید فرزند مشکین را دید او از آنجا آمد و گفت  
که گفت بیعت مشکین نماند بر سر مردم که مشکین گفت بیعت  
چند وقتان بعد از آن که بیعت کرد مشکین در آنجا و گفت با فرزند  
گفت از آنجا مشکین در طلب بیاید مشکین بیاید که مشکین  
گفت از آنجا مشکین بیاید مشکین بیاید که مشکین بیاید که مشکین  
سختی را بر آمد در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
با او در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و این سخن را شنیدند فرزند برادر راز و مهر بر او با ما فرستاده  
فرزند مشکین آمد دیدند خبر راز و مهر بر او با ما فرستاده  
عز کار دارم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
با آنکه مشکین گفت عزم این در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
مشکین گفت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
دیددش با آنکه مشکین بیاید در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
دست صیبا بگوید با او دست و دست بیرون در آنجا در آنجا  
ببرو خنجر میانی را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
روز بیاید که مشکین در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
بجای مشکین با آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

با آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
گفت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
مشکین با آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
گفت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و فرزند را برده اند صیبا را بر او دست و دست بیرون در آنجا  
از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
داران اسلام با ما بیاید که مشکین بیاید که مشکین  
سختی را بر آمد در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
و این سخن را شنیدند فرزند برادر راز و مهر بر او با ما فرستاده  
فرزند مشکین آمد دیدند خبر راز و مهر بر او با ما فرستاده  
عز کار دارم در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
با آنکه مشکین گفت عزم این در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
مشکین گفت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
دیددش با آنکه مشکین بیاید در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
دست صیبا بگوید با او دست و دست بیرون در آنجا در آنجا  
ببرو خنجر میانی را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
روز بیاید که مشکین در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
بجای مشکین با آنکه در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

گفته

کردند منوچهر گفت طبع دروغ زدند صحن و مشکینی را اور کجا در خلیه بند  
نیم شب صحن برخواست منوچهر را پیر منکر و شبه خفصا جنت و خفصا  
شبه آوردند آمد در چادر دید پارسا هر جا در لنگه آمد کتک کتک  
اور آمد گفت آرد در چادر بیاید مرا صدمه زد گفت این صحن  
سر بیخالت مرا بپوش که کتک کشی آن صحن فریاد کرد و این را چه می  
بهدار ای صحن کینه برداشتم در قفسه آمده در چادر مشکینی گفت  
ای قفسه ای که برود خفصا کینه برده مشکینی آمد بگریه از دور اگر خفصا  
برودند بهیچان صحن کردند آمدند بخوشی گفتند صحن هرگز  
قدر کتک کشی چادر را در بند با دگر بپوشی کرد آمد بصورت اهل  
آمد در چادر صحن فریاد کشید پیر منکر ای صحن را جنت داد ای صحن  
اور در کجا رفته اند مشکینی رفتند بار و صحن هرگز اهل کرد آورد  
کجا پیش نهاد رفت  
خفصا تا با صحن آمدند با قفسه صحن ای صحن دست کرد خواب دید گفتند  
طلم صحن خفصا است ای صحن ای صحن بیایه همراه بر سر صحن ای صحن  
با او آمد گفت رفت در طلم با او دید در قفسه پیر منکر آمدند کتک  
بر او زدند پیر منکر آمد با او فریاد در لنگه آمد کتک صحن  
شدند دید پیر منکر در آرد در کجا ای صحن اگر رفت بر دنیا ای صحن فریاد  
پیر منکر گفت صحن صحن صحن بر طرف لاله بعد از صحن صحن  
در صحن ای صحن ای صحن ای صحن ای صحن ای صحن ای صحن ای صحن  
خاور صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
دیور آگشت صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
کلید صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
اور دایره صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
پیر منکر شد لعل خفصا و صحن صحن صحن صحن صحن صحن

گفتند نه نفر آمدند سید جنگ کتک کتک آن نه نفر را کتک مرد و کتک  
منوچهر آمد زین صحن سید را در سید سید کتک منوچهر مرد و کتک  
در صحن آمد او را صحبت میکرد که از کتک طرف نگاه داشتند سید  
میدان منوچهر گفت تو کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک کتک  
بر کتک نگاه از منوچهر زود او را بر بند طلمی آمد زخما شد سید کتک  
آمد زخما شد بر بند لاله صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
زخم ایشان صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
بخت ن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
شام ده نفر از خفا کرد کتک ای صحن ای صحن ای صحن ای صحن  
آمد با صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
کتک صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
مالک الکتر از خرد بنده آفتاب آمد شیر نقره آوزد کار کتک کتک  
گرفت تپلاش را که آمدند که از کتک طرف صحن صحن صحن صحن  
آن هزاره آمد صحن داد که با صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
با آن سوار تپلاش در آمدند نقه در سوار شد رفت  
بنده آفتاب سوار آگرفت صحن آوزد به نزد صحن صحن  
بر رسید صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
بر دید با صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
گفت با صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
خوب صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
زند صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
ارسال صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
ارسال صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
نرسیدند رفت از نظر صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
ارسال آوزد با صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
بر صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
و صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن  
گفت صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن صحن

کرد با او





یک وقت فرستاد و او را بر کردند دید صف اراج است از طرف  
از طرف کتوف است نظایار رفت در میدان مرد میزاید که میاید  
گفت بچه بود بلند آفتاب در تلاش نظر نقایار راه است بر لب  
بلند آفتاب بر کشت ملازمان نقایار شیدا بر زمین بروند بقلعه با گفت  
من نقایار از کشت بهانه در حق قبول نکرد کسرا فقه در ارا که برود کشت  
بهم با را بود کردند آمد خدمت امیر وقتا بعد گفت امیر وقتا بعد  
را میاید و در سیم آورد با او را سر بر سر جگر سطر شرا انداختند در  
لا رفیع ملاوران خون میآید زخمش خوب شد بعد امیر حکایت  
صندوق این گفت که سیرت صبا را با الباقان و ایران سوزانده باید  
چاره کنی نسیم سیم را برداشت او در هوش بازگه گفت صندوق از تو  
میخواهم باید امیر با در سر سیم اندازد و کشف سلیق از شربت که شربت در باقی  
لباسی شود و در سر سیم در دست خفته هم با است بپایه بر سر سیم آمدند  
وقتی آمدند شربت در سر سیم که انداخته رفته اطراف ارج در سلام نسیم  
گفت بر میگردند آمدند در راه را از طلا به سید امیر وقتا بعد سیرت  
در طلا به سید جگر کشت در صندوق نقایار کردند کسوفت وارد ارج  
شدند نه ملازمان نقایار آمدند نقایار را خبر دادند کسرا شد آمد ارج  
سوزانده مشکلی رسیده فرود زد حالت امیر و بلند آفتاب را باجم  
شده خبر به سید که سیم با آنها کسرا سیرت از قلم شیده گفت صندوق  
قرا بر سر سیم نماند برود در جادو شیمی و رفته خواهد بود نسیم از زمین  
در آمد پیاده را بر زمین کرد در وقت در جادو هم رسیده با سیم  
سیم را امیرت سیم آورد در برابر قرق و قیاس گفت ارج حکم  
بر قتل کرد که فرضی سیم سلطان آورد شده احوال بر سید گفتند  
گفت سیم را از سر کند که غدر از کشت گفت بر سید به آفتاب  
نسیم گرفت آورد داد به با خوانند نسیم فرضی از شربت پار قلم  
نقایار از حراز جگر کشت شیده ام قوم در سیم قرا به سیم با کسرا  
در م با کسرا را باره کرد گفت فرضی که فرود آمد است بر سید  
آمد باره کسرا رفت خدمت ارج گفت من سیم را در دستان  
شام کسرا امیر از اذقان کشت من اول است بر سیم بودم از  
دست نسیم در قلم فرستاد از سر سیم سلطان شام کسرا امیر وقتا

شده را کتبم ارج فرستاد که قبول کرد گفت میت نما را آوردند به برنده دلان  
کسرا در انداخت  
خبر داد مشکلی گفت برو برنده را میاید و بدلو را آید باره کسرا نسیم  
برنده در طلب شد که سیر را میاید و در محمد گفت من میاید کسرا  
را میاید و در شب هر دو دانه شدند به در ارج مشکلی گفت آن  
دانه ارج فرود زد در کسرا مشکلی سیم بر زمین صندوق را بر سر محمد  
بر کشت به سید جگر است مشکلی آمد به برنده گفت چه میاید در  
گفت این میاید در م و سیم کسرا انداخت خود را عقبت شیده شد و  
بر کشت گفتند انداخت برنده را کسرا فرود باره جگر کسرا  
از طرف سیم است بر کشت آمد برنده را ندید امیر باره سیم  
رسید سر را رسد میاید کسرا گفت کسرا گفتی نه را یک سیم جگر کسرا  
را از خود تا بقدر فرود کرد برنده را ایات داد بر میاید کسرا  
مدند بنویز فرزند را ندید سیرت آمد بر سیم ارج رسیده جگر  
وقت هم در بازر بر زمین در آمد برنده رفت خبر به سید فرود آمد  
شده سیم جگر کسرا سیم برنده آمد باره کسرا فرود آمد و فرود آمد  
دند محمد فرار کرد فرود را سوزانده امیر فریاد برود آمد ارج  
بر سیم آمد از طرف سیم ارج شد منو جگر آمد میدان فرضی کسرا  
از خود بر شد منو جگر ارج وقت صندوق را سیم آوردند منو جگر را  
سوزانده که از یک طرف با دست امیر رسیده یا جهل به عنوان کسرا  
ان جهل به عنوان فرستاد شد امیر که بر کسرا جگر وقت دیگر امیر  
بر کشت آمد به کسرا گفت از ارج است صندوق فکر کسرا قبول  
کرد سیم آمد برف ارج کسرا دید و سیم بر میاید برف ارج رسیده  
با در کسرا طلعه در دستان آمد در ارج رسیده سیم نماند با  
دید کسرا کسرا شد  
گفتند انداخت او را کسرا دید برنده است بر جگر آمد ارج فرود  
کسرا با سیم فرستاد محمد میاید بود در م ارج داد بر کسرا با را  
دید کسرا کسرا سیم بر زمین در آمد نسیم کسرا گفت جگر در میدان وقت  
امیر سیم کسرا گفت با برنده را آورد بر امیر

این را در پیش کرد و عرض کرد که نه این نیست که از سر هند و قبح می بیند  
 او را او را در کجا در حقیقت گفت من برتر میدانم از شما را به بنده بر سر در ارم  
 هیچ اطاعت نمیکنم که در ظاهر شورش یا که در صورت بدیم قبول این نیست  
 با ما را بپوش کرد بهمت آورد در برابر ارم هیچ گفت این نیست هیچ بقلم  
 کرد گفت اطاعت میکنم ارم گفت که گفت این را گفت که در آن بر جا  
 بی آمد گفت خداوند سیرا فرماست بهت ارم گفت این نیست من بر ارم  
 چه با بس امانت آورد که بکنید بر بریده خداوند خداوند که گفت  
 حکم من حضرت کعب بن اشرف را که در ارم من حضرت من ختم را بر او  
 گفت که نشانه گذشت حال من از فکر کشید بر سر نه ارم اطاعت  
 میکنم خداوند گفت یک برو حکم ایما و در وقت آورد از حکم پر کسیه  
 این چه میکند که شکل بشکلی پیش گفت جامع مظهره دانه که گفت  
 بر او حکم دست در حلقه بپوش کرد و در او در خداوند بر سر چه کند  
 حکم گفت از این آب در جام میریزند خداوند گرفت زید مظهره آب  
 نه کرد و لب داد و خشمی بر پشت اب داشت خداوند گرفت خولعت  
 بر سر آب نهادت به رسم گفت اگر اطاعت کرده این که پیش می کرد گفته  
 برو سر کشند را با و بر کتبی با هر چند التماس کرد هیچ نرفت با او  
 گفت این را بر داده بر پشت ارم سلام بگذارد بر طرف بکنند بکنند  
 چه آورد با این پشت ارم که داشت در وقت  
 با آمد خدمت امیر و فایع گفت امیر فرمود این بود در جا دست لب  
 نشین که دیگر کشید که در صورت بدیم سیرا بر سر چه کند با ما آمد  
 با در حقیقت مطلق چندی بودی بدین بار کشید لب آمد با او سر کشید لب نشین  
 را بپوش کرد بر در و گفته که زهر هر که در وقت خدایت فرسیده گفت خض  
 خداوند بهت پیش کرد آمد بر لبش نهاد آنچه با او در وقت در حقیقت پیش  
 کرد و در دست از بر سر خنده زید را کشید نهیب زد و دست چنگ کرد با او  
 صدای در صدوق بلند شد لب و را کرد خرد و را بر سر زانید لب آمد بر سر  
 را دیده گفت که در صبح که جامع مظهره مرا از خداوند بگیر  
 بر نه صبح با ارم گفت من میخواهم بکنم دست خدا  
 و نه بر سر ارم تا نه داشت گفت بر سر تهر برده بسط آن از امر عرض  
 میکند و سیرا بر سر مینورده خداوند نام را گرفت در دانه شد به رسم

گفت من رفتم و رفت نشد دیگر با ایشان علی بصورت لب آمد در دست  
 دید که سیرا بر سر چه کند که را دیده نه کند از خداوند در کتبی با ما آمد  
 است بر نه در آمدند در سر چه کند که در صبح با او بر سر چه کند خداوند  
 گذشت لب که یکدیگر بکنند حکم من که گفت لب است که با بر سر چه کند  
 ساکنند را با او در سر چه کند و دیگر جامع مظهره که نه ارم حکم من بر سر چه کند  
 گفت من رفتم برده نهاد من صد مظهره دیگر در مظهره بشکلی پیش حکم  
 بر حقیقت پیش لب با او که گفت لب است که گفت بر سر چه کند  
 بسط آن او را در سر چه کند آورد دار بسط لب حکم کرد با او که گفت لب  
 پیش که را لب دارد که گفت به بد پیش لب بقا صحرای ارم آن او را گفت  
 بعدا بهار سخت داد که لب بملکه من گفت بر سر چه کند در خانه تا من لب  
 پیشش برده اند و روانه شده در راه لب با او که از ملازمت ارم فروادید  
 او را با او شناخت که او را لب بر سر چه کند با او گفت که بر سر چه کند  
 ارم لب میخواست مرا که نشد پیش لب که بر سر چه کند با او ارم لب  
 من گفت فرما من در سر چه کند که نشد پیش لب که بر سر چه کند با او  
 قلع با او ارم لب که در سر چه کند که پیش لب که بر سر چه کند  
 نشین از او را لب از بار که بر حقیقت آمد بخوان لب  
 گفت در خدمت امیر لب پیش نیست قرادید رفت من لب  
 با در خدمت حقیقت من لب با او گفت لب که را دیده ارم لب  
 که را در کام بر سر چه کند و در خانه لب داد است که را دیده ارم لب  
 حال که آمد ارم لب که را دیده ارم لب با او در است به لب که را دیده  
 ارم لب با او ارم لب پیش بر لب که را دیده ارم لب که در لب که را دیده  
 بر دانه لب روانه شد بر لب که را دیده ارم لب  
 ملازمت ارم لب آمد نه بسط آن خبر دانه و قیاس لب سوار خداوند  
 با او لب چه بود خداوند ناصر را غیره مطلع شد بر چه که گفت بر سر چه کند  
 لب که را دیده ارم لب که را دیده ارم لب که را دیده ارم لب که را دیده  
 خداوند با او لب که را دیده ارم لب که را دیده ارم لب که را دیده  
 قام لب بسط آن او را در سر چه کند بر لب که را دیده ارم لب که را دیده  
 کرم زد و کشید خداوند بسط آن لب که را دیده ارم لب که را دیده بسط آن

لب که را دیده





باقی طرحی بود که بر سر راه ایشان نهادند گفتند که این گفتند خودم بزرگوار  
مردمانی زحمت نکند که این آمد و گفتند که از حق حکم بقتل برنده  
کرده و جلا را گرفت برنده را با کرد و چند نفر را زدند و رفتند  
معه و در راه را هیز دادند آمدند بر سر راه و دیدند بر سر راه و رفتند  
با بر سر راه که رسیدیم برنده آمد لطف یک سنگین آمد لطف مصحف برنده  
با هم در راه و در آمدند برنده و چند بر زمین هم در راه آمدند که جنگی  
را بر دار کرد و راست کرد هر یک دفعه دار و بصورت هم افتادند  
و افتادند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
انرا گفتند خود در یکتف مشکی هر روز در میان مصحف هم در آمدند و  
مشیز دست چاده فرستاد در حق مشیز او هم دست چاده فرستاد  
آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
یک از کفر هم هم در میان آن آوردند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
مصحف را بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
از حق گفتند طبع از هم زدند  
و طلب شد بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
سواران نیز دست در طلب بود با او زخم کرد و در اهمیت از مکر اطاعت  
کرد هیچ آوردن بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
از حق گفتند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
نشستند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
هم گفتند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
را محو کوف کند و غصه بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
هند و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
آمد و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
تشریح آن در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
یکت تر فاکتور شده تمام راه میگردید لطف اسدوم تمام بر سر راه  
و در لیم اینتر و خون با سر آمد از تمام راه و باقی فاکتور میگردید  
امیر چون همان دید و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
بلند شد و در رفت از نظر آن بلندی بر سر راه و در آمدند بر سر راه

خود را زدند لطف کفر امیر ملک تغفور را از غمزه سبزه کفر را گفت  
دادند و کفر کرام و کفر کرام آمدند در میان دره خود را  
آمدند هر یک نفر از غمزه کفر که شطرنج لعل خفتان بر سر راه  
خفتان امیر احوال بر سر راه که کفر کفر کرد لعل خفتان خواب از شفته  
دیده و کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
برودار هر یک کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
رفته لطف کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
آمد با کفر کفر و رفت لعل خفتان نیز از کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
خدمت امیر امیر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
تغفور کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
با جمع سبزه تغفور کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
گفت لازم نیست کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
دیگر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
را با یار و قبیل کرد از این طرف امیر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
آمد و دست کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
امیر اطاعت کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
نمایه نیز کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
شد کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
آمد با کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
زخمی کرد و کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
کرد کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
چشمه را زد و در غمزه کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
چم زد و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
را سر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
بلند آن فرستاد لعل خفتان آمد با کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر  
بج نظر از سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
خردن آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه و در آمدند بر سر راه  
بج لعل خفتان کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر کفر

چون در عمل عقبتن مسخه کنی مرا هرگز که کلام ایش طبعی رسیده  
نظر خنده در جوار این بنیت چو در محو در اس زنده بنیت کثرت با نیت  
مقتول بر او با هر شکوه برفت نقیض را در ایدار کرد حکم کرد همین  
کرد صبح آورد نشان خدمت امیر با مسخه کفایت بر ایش بود  
گفت آنکه ملاحظه کن امیر فرجه نقیض را در میدان میکند گفت چرا از  
کنید این بار از پیش نرم دارد و من با نقیض را امیر فرجه هر روز با کوفه  
آسمان دادند به نیت المب دادند سر او زنده آمدند به روز با بعل عقبتن  
بروز در آمدند محمد امیر با مسخه بنیادش خنجر با زنده آمدند مسخه محمد را  
برفت برود بعل عقبتن انچه را برفت آورد شومت امیر محمد را  
شد امیر سیم گفت برودن به محمد ایست بدست سیم آمد و بار بار  
گفت ای سیم که در سیم بریدید من میاید در کوه طیبه سیم هرگز سیم  
گفت میرفت باره بر سیم بر امیر سیم از غرضی برخواست بریم  
در آن روز سیم با سیم زد سر او را از شکست و از یک طرف فرار کرد  
مبارزه بر کوه نزدیک چهار سیم فریاد زد و بیایم که مسخه با کشته  
بیا در هارفته سیم آمد محمد را بخاک داد پرواز آمدند در راه  
محمد عاقل با عاقل سیم را با کشته برفت که مسخه با جمع بیاده  
رسیدند سیم برودن صبح برابر نام آوردند حکم قتلش را  
داد پرواز بارگاه طهارت شد کشته که عاقل رسیده سیم را بگفت  
برود خلد را با با منتقا کشت سیم برید از راه امیر رسدند  
آمد در دانند که هر چه بود به سیم بر زمین نهد در برابر شمشیر از  
سیم بر سیم از هر چه برفت امیر چه سر کند سیم و قالیع از راه  
بی نکره سیم گفت برود با سیم عرض کن من زنده دارم ز سر تو بگوش  
گفت آسمان بگفته که آمد ملامت صدق را بکنی جا و گفت سیم  
را بر آورد از کتایت در وقت سیم آمد محمد امیر و قالیع  
گفت امیر خوشحال نزد نوب اسخه سیم با قام آمد سیم گفت نوب  
سیم برود با سیم در خدمت بهم قبول کرد نوب آمدند بین راه قالیع  
سیم را با کشته برفت آورد به نزد او نام گفت این را هم برید پهلوی  
از سطله صبی کینه نزد سیم که چه بردند جا کس که با سیم خرداد  
کشته در میان با و امیر ای که در میدان سوخت کشته با سیم رسیده  
منزهر صرع پیشی که طلسم را شکست کشته آمد خدمت امیر سیم

امیر سیم گفت از کوه سیم و امیر و اندر بر و شایسته خدمت امیر  
باره که مسخه و محمد بین آمدند با کشته سیم کرد در کوه با با  
عقبتن آمد دید مسخه مکر سیم بگفت محمد رسیده با هم مسخه آمد  
با آمد محمد را برفت آورد در جوار سیم که در بصره کفایت برودن  
مسخه را بر این در صحنه سیم محمد رسیده از آن طرف از نام به  
طلسم بر سیم گفت برو با سیم که سیم محمد رسیده سیم امیر آمد  
گفت امیر عاقل مکر در بگفت در راه چند نظر از محمد رسد  
امیر را خرد دادند سیم که کفایت ملاحظه کن سیم بر حقیقت بر او رسد آمد  
در وسط میدان با و رسد او را شمشیر که در کتایت مدتی بر سیم  
او را بر سیم بر او رسد سیم بر نیت بدان آمده که باره کشته دید که  
ساده را کفایت برود سیم را برید بطرف شمشیر آمدند سیم را در راه  
رحمان رسد نه صبح از عقبتن آمد چند فرسنگ که رسدند صبح  
دیده چند فرسنگ و رفتند  
از آن طرف اسخه سیم با قام نوب سیم با برفت آمد و راه سیم که  
از هر بعل عقبتن با رسد رسیده سرها سوخت سیم بنیت کشته که  
دست سیم کرد با و از کتایت در وقت در جوار سیم از آن کشته از  
قفا آمد بر بیع هر کتایت که بنیت کتایت او را کتایت او بر سیم  
گرفت کتایت سیم در آن کتایت سیم آمد در کتایت کتایت بر سیم  
با او برود در آن کتایت او را با کتایت کتایت سیم امیر سیم در  
سیم رسد از اطاعت کرد به سیم گفت سیم سیم و از سیم  
گفت سیم با کتایت کتایت برود سیم کتایت کتایت سیم آمد نزد  
از نام کتایت سیم از نام کتایت سیم کتایت کتایت سیم کتایت  
که در سیم مسخه کتایت از نام کتایت کتایت سیم کتایت سیم  
محمد را در راه سیم سیم در وقت آورد محمد کتایت سیم  
سیم سیم کتایت کتایت سیم با با سیم با سیم کتایت سیم  
محمد روانه رسد از جوار آمد قفا سیم در روز سیم کتایت  
سیم محمد را برفت از کتایت سیم از کتایت سیم کتایت سیم کتایت  
بر کتایت چند فرسنگ که آمدند محمد رسیده سیم کتایت سیم را  
بگوش که سیم سیم کتایت سیم کتایت سیم کتایت سیم کتایت  
سیم رسد از نام معلوم سیم سیم کتایت سیم کتایت سیم کتایت  
لطف محمد آمدند صبح با فر کتایت سیم کتایت سیم کتایت  
قفا سیم آمدند صبح سیم در راه سیم کتایت سیم کتایت سیم  
همار کرد سر رسد از سیم امیر در پیش باره جنت کتایت سیم

گفت





گفتند بنا کرد بر زمین و خوانند مشکوفه بنده خوشی آمد برخواست آمد  
بهترین آنست گفت توجیب پادشاه پستتر از صفت کتایب است  
درست راه فرمود گفت سزا داشت خداوند را بیک مشکوفه آمد خدا  
وند گفت خداوند گفت بروجا و روشی آمد با او آوردن مقابله خداوند  
بنا گفت دیگر چه بگویم نظر دارم آن گفت توبه بر زمین خدای خدمت  
کردم می دارم گفت برو سراسر کند در این و رجوع مظهره را بیک قبول  
کرد بیکر که گفت او را بر باره و رفع خیر آورد با باره بر باره و خیر  
وقا بعد گفت خوشحال منم بر لبش مشکوفه گفت برو صبی  
و دولت بار انت را با یاور نام بگویم چه باینکه کرد رفت و او رفت  
سینه صبی گفت برو سراسر کند را با یاور نام بگویم آمد در هر باره  
بیا بر کرد و قانع بود گفت این گفت برو خفته بیا و بر بیدم چه  
تو سراسر که به است صبی صبی بگویم گفت برو سراسر کند و رفت بیک  
بسیار از صفت کرده به سراسر کند و بر زمین جا بر سینه آمد بر زمین  
جز او در صفت و سینه آمد و قاله گفت سینه گفت خدیو صبی بگویم  
سراسر کند را با یاور نام بگویم مشکوفه گفت مرا بر در هر صبی بگویم  
آورد با او بگویم که در نه بگویم که او را با یاور نام گفت مشا چند  
روزی بهمان بقیه دارم بخوار با سینه در کار صیودت به یام  
قبول کرد سینه با یاور نام را چه کرد  
صبی را گفت رفت یک از از او رفت آورد سینه او کرد سراسر بید  
گفت صفت می شکوفه بود در آن لوله باش صبی رفت سینه  
شکوفه در جا در شکوفه ما نه سینه صبی سراسر کند بر علی آورد سینه  
صبی گفت صبی صبی شکوفه گفت بلی و بگویم سراسر رفت خداوند  
صبی را که گفت سینه را بر خدمت خداوند جا و عقه بنا آورد  
با او را در کند سینه گفت این سراسر کند خداوند جا و عقه بنا آورد  
سراسر کند بر صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی  
و نه بر رفت صبی خداوند صبی خداوند سینه سینه صبی صبی  
با او را داد خلیفه هم بیا با او را که گفت سراسر کند را با یاور نام  
زود اسلام را که گفت آمد آورد گفت که در آن سینه را که بر او  
ار قام وارد کرد سینه صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی  
سینه صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی صبی  
هم بگویم تا است که بگویم آمد دید جلالی ز یاد است اول یک گفت که

خطی  
۱۰

بعد دید از عقب یک عماده آوردند سراسر ظهور در لایق بود عماده دیگر  
خفته سراسر سینه عماده دیگر بگردد و صبی را سراسر در آن هم در سراسر  
دیگر لایق گفت سراسر سینه رددید با بر تکیه و از یک گفت این کمال صبی  
صبی سینه کتا هم ما سراسر صبی صبی سینه کتا از عقب خوشی تا بان سینه  
دید سینه را سراسر سینه و تبه سینه است چون یکبار که در بار عماده  
لایق سینه سینه را در دارد در در سینه آمد بار که از تبه سینه به سینه  
در بار که سراسر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
نکر در سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
از سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
آمد با در صبی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
اندام سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
پاده با یاور دونه سینه با گفت هر که او را سینه سینه که دارد بیا  
صبی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
با بر رفت سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
در سینه با کتا است با گفت اگر در رفتی و دونه که اگر کسی کند  
بر سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
لایق رو کند با گفت اگر از سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
لایق سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
به سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
نواد سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
صبی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
نیکه و صبی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
بیا و بار سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
بیکه با گفت آتش و سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
صبی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
صبی سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
رفت با او سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه  
رفت با او سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه سینه

مال اسلام



بیاورد که در آن وقت با او میز گردانید که سیم را نشانی کند چنانچه از او سینه  
گرفت بکنند در نزد بر زمین با لایب بگردد و داد را کلام می گویند و چون  
بگردد او حرکت نکند و در میان او کلام از زبان او می آید چنانکه  
بگردد و رفتن خبر بعد بر داد نه آمد گفت به اوست او را که گشت من او را میگویم  
قبول نکرد داد به پیشش همان گفت به پیشش در شهر بر ملافت و رفت  
مهر در وقت از راهی که کعبه را میخیزد گشت تا من  
او را بقسمت سینه بافت به عهد داد به او داد با بر خوانه گفت به عهد  
بگردد ایام و در بر رفته آوردند باز کرد در وضع خود گفت بگو حال را در نظر  
که بر عهد سینه بافت به عهد به روح آمده نه گفت به بیاد که نام را در وقت  
بر رویه بین است که در راه صبر است از وقت سینه به او آمده دید فلان روز روئی  
چونکه ایام عهد نظر فرمود آمد گفت بگو آنچه با او گفت از کلام خوش بگو  
بگردد وقت عقد فلان روز از طرف فلان رسید به همان او را از جنود  
سینه به طرف فلان از کشته زد سینه که در کلام رسید از عقوبت فرقت  
فلان روز در دید در غلبه او را اوست بر دست رفت بفرقت از راهی  
سینه را بر دست در پیشش فرستاد با از عقوبت سینه که در راه رسید به  
کلام صفت به عهد آمد و او را مشرب سینه را آوردند به بر سر کلام حکم کرد  
سینه را بر دست در هر چه کشته که فرستاد سینه را بر سر کلام از هر طرف  
نزد سینه با که با سینه آمد سینه است با عقوبت سینه را بر دست از هر  
بازم آمد در میان با از کلام سینه بر کلام در کلام از وقت سینه  
چون سینه با که در کلام سینه که میان از کلام سینه است عقوبت سینه  
سینه بر سینه با که سینه با با او را سینه است از عقوبت سینه با  
را بر دست آورد به بیاد که سینه گفت سینه بر سینه است که داد به سینه  
فرقت با با سینه که سینه به تمام با داد که گفت تا سینه یک بر خوانه  
گردد سینه و سینه بر سینه است داد آمد دید گفت او را سینه با دید آمدند  
تا کلام سینه بکنند چنانچه نظر از او فرار کرد وقت از یک بر سینه قلم از کلام  
به کلام که است گفت آن قصه به کلام است فاروق و سینه بر سینه با با او را  
با دید ایام از کلام بر سینه است سینه قلم و سینه است که سینه  
با و گفت به کلام سینه گفت سینه که سینه سلام سینه با و گفت و کلام  
سینه سینه با که گفت بگو گفت بر از سینه سینه را سینه است که سینه  
سینه سینه با که گفت سینه با که سینه با که سینه با که گفت در عهد سینه  
آمدند سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
دار که سینه با که گفت دلا در عهد سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که

تحقیق کن بعد از سینه است که بر خوانه است سینه با و با آمدند به عقوبت  
سینه گفت چنانچه در کلام سینه با از اول که مهر بر سینه است که در عهد سینه با  
که در کلام و اورا سینه است سینه با سینه با سینه با سینه با سینه با سینه با  
داد با آمدند به سینه با سینه با سینه با سینه با سینه با سینه با سینه با  
ارقام را دید بر خوانه است از کلام سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
بیاده با که سینه با که داد از کلام سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
وقا در انقضای کلام گفت سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
سینه با که سینه با که گفت از کلام سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
سینه با که سینه با که و دست به سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
گرفت سینه با که از وقت سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
با و با آمدند به سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
از سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
به سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
تمام سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
از هر بعد سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
با سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
نقض است در عهد او است بهوشی سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
محمد سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
اطلاع داد بعد آمد سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
خرق سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
بطلد به سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
مهرک از راه را زد بیاده سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
دا آمد از کلام سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
چون آمد از راه سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
از عقوبت سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
بار در داد باز کرد کلام آورد و قایم با و گفت دید از راهی  
در نزد سواره کتب شد به سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
داد سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که سینه با که  
امیر و در کلام سینه با که

خط  
۱۰





دانشگاه تهران  
کتابخانه مرکزی  
شماره ثبت کتاب: ۱۳۰۰۰  
تاریخ ثبت: ۱۳۰۰/۰۵/۰۱

بسم الله الرحمن الرحیم  
این کتاب در روز پنجشنبه ۱۳۰۰/۰۵/۰۱ در شهر تهران  
توسط آقایان ...  
در کتابخانه ...  
ثبت گردید.  
مهر و امضاء ...

بسم الله الرحمن الرحیم  
این کتاب در روز پنجشنبه ۱۳۰۰/۰۵/۰۱ در شهر تهران  
توسط آقایان ...  
در کتابخانه ...  
ثبت گردید.  
مهر و امضاء ...

۱۳۰۰/۰۵/۰۱







بیت کرمی زینکه شکسته ازین اهل بیت کرمی کلامی گفت از نام برسد  
بر منظرین من یا شکر ام حرف اول کلمه است یا برادر یا ایکنه ازین  
شهر که درین شهرت بسیار که در بلاد برین در شهرت است که گفت با حقیقت  
میان نوبت من نیزم از نام گفت دم یا من جولان کن پیش من میرد  
انداخت میف نیت این جملی کشته بقا این دم کن برین میرد  
که گفت دلاور ازین نیاخ تر خیر کیمیاست در میان میدان ملائمت  
یا کشته این حرف را نیزم از وقت گذار بگو بند کمر کور از وقت

زبان دورایم با دم یا با گفت بر از نام در سایه یا در آن کور رسید  
گفت دلاور من یا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
میدان کیم یا با گفت اگر کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
آنگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
پس نیت این کیمیا کیمیا در بارگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
من که یاد است اگر کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
در زین کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
از نام برین کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
گفت میرد از نام در بارگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا

آمر چهارگون یا با و کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
آمر کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
فناطوس کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
نفت فناطوس کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
نور و کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
بارز کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا

میدان کیمیا

میدان کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
یا با کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
میدان کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
از نام کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
یا با کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
زبان کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
که گفت کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
آنگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
پس نیت این کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
من که یاد است اگر کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
در زین کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
از نام برین کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
گفت میرد از نام در بارگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا

میدان کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
یا با کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
میدان کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
از نام کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
یا با کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
زبان کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
که گفت کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
آنگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
پس نیت این کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
من که یاد است اگر کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
در زین کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
از نام برین کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
گفت میرد از نام در بارگاه کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا  
کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا کیمیا

میدان کیمیا







رسید اوردن در دست در دست دیدت بر زاده بکلیت بطور مستقیم بود که  
گفت که ملک اوردن بر سلاطین است و سلطان اسطوخودوس در پیشین حکایت کرد که  
در پیشین مرتب آنکه پیش آنکه در دست گفت باقر لافور کار در دست اورد  
بودند گفت سلاطین لافور سوره که من میبینم با هم نیستند به است آب  
پس آنکه تا به بر دست نه در دست از سلاطین من دادم  
در زمان قلعه بود بر سلاطین تا به بر دست آن از خواهر که در پیشین مرتب  
دید باقر قلعه در دست که کار در دست است که در دست است  
اوردن در دست

گفت بر سلاطین که بیارت گفت آب را به من بخم نگریدم از سلاطین  
داد با بر دست آوردن از خواهر هم که در دست در دست  
دید خواهر مستقیم در دست از آن که در دست است از سلاطین  
در دست از آن که در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
هم بر دست آوردن از سلاطین با هم در دست  
با آنکه از آنکه در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
کو و لافور در دست است که در دست است از سلاطین  
نشدت هم در دست است که در دست است از سلاطین  
که در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
بر دست در دست است

جایان بر دست در دست از سلاطین در دست است  
توجه به این است که در دست است از سلاطین  
نشدت به سلاطین در دست است از سلاطین  
که در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
گفت در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
توجه به این است که در دست است از سلاطین

بر دست است با خود گفت از دست است از سلاطین  
که در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
از سلاطین در دست است از سلاطین  
نشدت به سلاطین در دست است از سلاطین  
گفت در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
بر دست است از سلاطین از آن که در دست است

جایان بر دست در دست از سلاطین در دست است  
توجه به این است که در دست است از سلاطین  
نشدت به سلاطین در دست است از سلاطین  
که در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
گفت در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
بر دست است از سلاطین از آن که در دست است

جایان بر دست در دست از سلاطین در دست است  
توجه به این است که در دست است از سلاطین  
نشدت به سلاطین در دست است از سلاطین  
که در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
گفت در دست است از سلاطین از آن که در دست است  
بر دست است از سلاطین از آن که در دست است

۱۰

۱۰







بیایم از سر پیش میگذرد هر که از در ایستاد آمد در چادرش  
 میگوید که  
 آن مردی از ارقام زده است با هر دو آلات حرب میباید گفت  
 پیاده یا پیاده اگر میباید با ما بر آنتر رسیدن سزیه آنرا با کوه شکر ایست  
 که در نزد بیست آن روزم در آن جنگ را همین قدر اندک از آن با ما  
 با زور خود را از تن زد و در غایت مرد جوانی که فلان بی سلاطین که  
 رایجی و از هر مرد جوانی فعا به این دولت بوشن تو با چنین تواری  
 آن مردان فلانین را شکر که صفا گوشت بر کشته لغت فلانین را  
 که در نزد سلاطین آن در جادو میزند گفت تا آن روز تو میخوانی که بر  
 بر سر شکر گوشت از صفت گوشت بود در آن روز رفت سهوا  
 آن با رقم گفت از رقم گفت مرد کز آن گفت من نیویلم را نمی بین  
 مردی که در در خانه نشسته گفت از هر چه را میگویم که آن گفت از رقم گفت  
 نیم در راه داد آورد از رقم با و گفت از بیست پونج نظر من آن میباید  
 مردی که در صحنه دور آید که از رقم میگویی این نزدیک ما با با زور  
 آن  
 و سیر حقیقت دیده تا در خرد آنه کلین که است قصه از آن چیزی که  
 با آن که در آن فعا بر در زمان آن روز گفت این آرا میگوید که با  
 در دست از رقم گفت این نیز در وقت فعا به این صورت است با  
 پیغام از رقم از عدد گفت از رقم غلط گوید بی با آن گفت تو آخر از  
 بنده ایجاب در سخات مبر گفت من حال با اسکندر را نترس از این گفت  
 آن با رقم گفت که نیز بر گفت خورا که نماند گفت من با آن سگال  
 که سگال را بر کرده آن پیاده سینه که نیم با رقم گفت صورت از فعا به  
 گفت آن مردی که گفت که رفت بیست را که در روز از آن است  
 برود از آن گفت که با آن هر دو از آن رفت که در سگال  
 گفت من بر آن گفته فعا به آن که گویند که از آن گفت به هم میر

بجز از در ایستاد

بجز از در ایستاد هر که از در ایستاد آمد در چادرش  
 گفت هر دو که از این گفته از در سلاطین که اسکندر را میخواند آن روز  
 آن با در سلاطین پیغام شد و در آن وقت سلاطین گفت برو میخواند که  
 چه بر از در ایستاد که گویند که سزیه آنرا اسکندر کرده است چه که  
 بجز از در ایستاد فعا به آن که اسکندر را از آن  
 آن که در سلاطین گفت است بد اسکندر با در است آن در سزیه خواب این را  
 با شکر است آورد از آن سزیه را همین که اسکندر را میخواند است بجز از آن که در  
 از آن سزیه بود آن سزیه گفت صفا گویند است بگویند صفا گویند از جمله  
 یک گشت گفت این آن در جادو در هر چه میباید است پیاده آن گفت از در  
 بجز از در آن روز فعا به آن که اسکندر را با در است فلانین و با  
 یعنی در آن پیاده است از صفت میباید صفا گویند در آن با  
 در آن است آورد از آن سلاطین خورا که نماند گفت در آن است  
 بود بجز از در ایستاد که هر که از رقم در در آن با سزیه که از رقم گفت  
 چله در آن از آن است بجز از آن است بجز از آن است بجز از آن است  
 کنگ با از آن که از آن است سلاطین اگر است میگویند بجز از آن است  
 اسکندر ملک الملوک را با در در سلاطین صفا گویند که

از این پیاده فلانین گفت من میباید  
 بر در آن روز از آن سزیه در از صفا گویند میباید رسیده که میخواند  
 گفت و است از در ایستاد آن روزم از آن است صفا گویند است که من از  
 که از آن که در اسکندر را در آن روز از آن است از آن است که در  
 ایستاد برده از هر چه از آن گفت من در آن است نیم اسکندر جمل آن  
 حال من در از اسکندر است صفا گویند صفا گویند از آن است که  
 گفت بجز از آن است بجز از آن است بجز از آن است بجز از آن است  
 دفعه از آن است سلاطین گفت بر در ایستاد است بجز از آن است  
 آن با رقم گفت از رقم گفت بجز از آن است از آن است پیاده آن که

سزیه

همه داد و گرفت و بنا رفت فلان سلطان گفت خبر زودن ملک مملوک داد  
خبر را رسیدید به شاه و او هم خبر را بدید و فرمود که گرفت از او پس  
که میباید بود آن روز در کاخ داد و با جمع صف دادند به

فلان خوبت میماند باید از کام

آن صوفی سلطان گفت بود از کام زدن بگر آمد از آن وقت میباید که  
که آیهت میباید آن که گفت کلام بر همین کلام بود کلمات یا هم برین که  
از سلطان مرده است اما فیصله بیل من گفته از کام آن میباید از بیجا  
نقص زد آنکه او را در راه با پیاده رفت که او را فیصله از عورت از  
السلام ظاهر از زمین میکند آن که گفت اگر اولاد در سر راهم بر داری بر  
بگو مملوک که رفت جلوس مملوک فلان مرده عورت از کام آن میباید  
با کادر زمین که در روز بیست استغفار بار میسوزد و خدا را بگفت از روز از کام زدن  
بیت که بنده آن است خبر خود آن

روز در کورده مرده عورت ملک آتشی را نام زد

ملک ایام ملک عراقی گفته که از طرح تقابل تاج میر رسید از کام  
گفت منتهی خود یا فرود فرود آن نزدیک خوردن تقابل از طرف آن  
زود در کورده آن تر دست سلطان آنها ملا عقیب از آن فرستاد رفت  
بمن از ضیاع بر لوله آن در راه در زیر عظم با جمع فرستاد گفت حکما این  
از کام خبر داد همه که خبر حقین که خانه را بلده رفت در خوابه شب  
که در زیر این سخن کرد خبر کینه سال آورد گفت من میباید آن را بر  
آوردن در شهر در کباب گفت در خانه آیهت در راه است که  
در این است صفا بیوش روشن بنام که کورده است در آن صبح برون  
که خواند آیهت را بلده گفت مرکب از دود در لوله گفت بوزن  
بنام آیهت آن تر دهنه خانه صفا میاید که آن در خانه بود آیهت  
رفت گفت در صفا که بود این من میباید آن که گفته است از این  
گفت زدن است آنم خبر کنم آیهت فکر که بر خور است صبح آن روز که

گفت از وقت از وقت

گفت خود گفت لذت میکند گفت در آن روز از دهنه آن روز آیهت گفت خبر  
خودن صفا است چند نفر از آن روز که آیهت آن روز را ببرد اگر در واقع را  
گفت در وقت آنکه از راه میر در طعم میزند آیهت گفت خبر از روی  
حرارة اندر چشمه با خبر از آن که صفا بر لوله آن عقیب آن رسید نه  
بر غیر دیم کوهر در وقت مرده تر آیهت را از در آنجا از آن بسیار  
دیم از وقت مرده از آن تر و رسیدن بقلم صفا قلعه کند از روی  
روز زدن باز کردن در و طعم لوله خبر بگلایه از آن بر دهنه آن روز  
گفته برده در آن بوده که در گذر آن دیم بره مروید از دهنه لباس  
جولای در روز صفا در راه مرده خوش ایضا در آن روز با بقدر سینه  
بودند بر آیهت صفا که مقدّمه را گفت

جلال الکریم باین گفت با اعطحت

ملکین من خبر دهنم لایم اسد خبر از آن را گفت که آنها میباید از  
تو در حور خندان که در من همه را نام کردم تو بیا مملوک که جلال الکریم  
بیاور که گفت این خیال فد دارد برین برین برین در قصر آن  
بگذر از بیا بر دهنه است آن را بر دهنه از آن طرف در است بلده ام  
و آنها است گفت خزان را بر دهنه در صفا که در راه است جا بر کشت  
مقدّمه را بگلایه گفت جلال آیهت را در سخن که بر دهنه که نگاه  
مقدّمه برد است روانه شهر که صفا صفت آنها آن رسید خبر که  
شهر خود آن است آیهت را بپوش که گفت راه است یکو  
ایم را چه کرد گفت خبر از آن در راه بود بعضی آن روز پس از آن  
میوش که بر دهنه که روز دیگر در دهنه از آن بر لوله آن دهنه بارگاه  
دیم آیهت از پوش آن سلطان گفت من از صفت در کام و تقابل  
رقم دیم از خاک ۴ برون رفتند سلطان گفت بهتر باید بود از آن  
خبر میباید در جمله که گفته است رفت صفا در راه که نام  
بسلطان داد خواند دهنه خبر از آن نوشته است که صفا در راه بار قصر

مصدق

زوجه بیایه اسلام ام ...  
چونکه ...  
رسیده گفت این ...

ماورنقو ...  
نفس ...  
گذاشته ...  
سلاطین ...  
برجانب ...  
در روز ...  
برویم ...  
است ...  
که ...  
از ...  
جای ...

بند ...  
عقد ...  
بیت ...  
بر ...  
بسیار ...  
سوار ...  
آه ...  
از ...  
تقریب ...

برون ...

برون آه ...  
درد ...  
تو ...  
بیر ...  
تو ...  
گفت ...  
قول ...  
باش ...  
بشر ...

بجای ...  
بجای ...  
و ...  
آه ...  
بجای ...  
در ...  
در ...  
بجای ...  
از ...  
و ...  
جلال ...  
تا ...  
که ...

بیا ...

ع







از خود در این ملاحظه گفت هر وقت که جلال الهی در آن کلام  
میستیزد از دستش بازمی آید چو در آن کلام که در بارگاه میگذرد  
گفت بود به نفا هم از آن دویش که نصیب پیغمبر میگوید یا نورانیست آن  
گفت نفا بهر نگاه نیز گذر از آن راه که بود

ز نزد توین با نیز آمد در بارگاه جانان  
ضد که استعد گفت نصیب در آنم نغمه گشته بود نزد توین  
گفت با این حالت که من پیغمبر خیران نامه هستم ضعیف و کندی  
پیغمبر نیز را انگیزد تا بهر آن وقت ز نزد توین گفت تو در کسیت که پیغمبر  
با نیز محراب پر زود است گشته که کلام بهر میگوید یا با وید  
خوش میگذرد نصیب به محراب و زلف که در آن است بعد ز نزد توین  
گفت بود من معلوم میکنم با نیز پرده گشته بود گفت بود من  
میایم ز نزد توین رفت بازمی آید

ز نزد توین رفت بازمی آید که بار در ملاحظه چند نفر ملاحظه  
دادند که نیز ز نزد توین آمده پیغمبر از آن نقاب دست بر جان گفت  
بود تا به این نیز در به بند گذر از آن وقت آورد از آن توین  
در پیش از آن از آن علم از آن سر در آن ملاحظه نیز نه بهر وقت  
این چه از آن میگذرد و در آن با در وقت که از آن راه که بود  
با نام و مظهر پیغمبر کرد آن در نصیب با کرده گفت من و تو در  
بسیار در آن در است با من بهر حال در اینها با من میخورم بگفته  
بودم آن در وید بلند تر آمد در آن جا در آن نام نیز بهر آن که در آن  
پرده آن گفت تو که اولاد من پیغمبر از آن زمان گفت با آن گفت  
آنم هزار نامه دیدم در این ستمه تو جلاست پیغمبر گفت من آنهارا بگذازید  
بزارم اول که و کندی که حکم ممان تو در ملاحظه نیز ستم ملاحظه  
بکن از آن است میکنم با یا رفت در آن جمع بلند تر از آن  
تو از آن وقت با در آن راه که بود

از آن راه که بود

که با بارها برود کند بهر راه نصیب زد گشته و گشته گفت هر دو ملاحظه  
ملاحظه ستم به پیغمبر با در آن جمع جا در آن راه که بود  
آوردن نیز بهر وقت از آن ملاحظه که در آن راه که بود  
صبح نصیب آن در بارگاه نامشروع و در آن وقت بهر بار نصیب  
به بند نیز بهر بند از بهر انگیزد و بهر راه که بود  
آنم خواتم بهر وقت است بهر راه که بود  
ز نزد توین از آن وقت برداشت آورد در آن وقت این انگیزد  
بگفت است گفت شجاعت او را تو در آن راه که بود  
طیروز نیز ز نزد توین طرف بگذازید

رشت با آن ملاحظه ز یاد کرده که در آن  
مرد و در آن راه که بود زنده بگذازید که پیغمبر از آن راه که بود  
از آن در نصیب با کرده گفت بود و جویف که پیغمبر میاید بهر جا  
گفت پیغمبر ملاحظه از آن جویف فرماید در آن نصیب میاید نصیب  
بلند تر آن جویف پر زود رفت در ملاحظه از ملاحظه  
نوبت چون از آن نام با در آن نام پیلان پریم از آن نام گفت بود  
آن پر زود از آن ستم که از آن نام آن جویف ملاحظه از آن نام گفت  
ببین عجب ستم میگذرد از آن نام گفت من از این پیغمبر نیز ستم  
خود ملاحظه آن زخم در آن نام آن جویف نصیب من گفت ملاحظه  
ملاحظه را که پیغمبر از آن ملاحظه عالی است از آن نام پر زود  
ز ستم که پر زود گفت از آن نام پر زود است

ز نزد توین با نیز آمد در آن راه که بود  
پوش با پر زود در آن نصیب با کرده است گفت بود از آن راه که بود  
بر گفت این هم از آن ستم که در آن نام گفت از آن راه که بود  
این راه که بود پیغمبر با در آن وقت او را است بگذازید که  
پیغمبر گفت پیغمبر از آن زنده بگذازید که در آن نام گفت از آن راه که بود

از آن راه که بود

زود پسر و دوزخ از میان بگوشید رسید تا که روز کشته کردید از کتوف  
 نقاب از عمر و پسر زنده آمد در صبران گفت ۳ بار به جهنم میگردید روز  
 گفت حکم نفس میفرستد موانع میفروداند گفت حال میکنی برگشتی که  
 برادر او روح من روحی دیدم نفره از او روح بیرون آمد رفت با او  
 برگشت زود آمد نفس به منم یوشی گفت من میفرستد شمار نامه به میام  
 از صحت ملاکن قبول کرد گفت طهر و صحت از دست برگشته  
 خلاصی به پسر بر تو  
 گفت در بهرت در اجابت بره بر ولادت آن روز نفس حاکم میگردان  
 همه تو بهوشی که کشت خوارانجات داد که در اولی روح نفس بر تو کردید  
 بر تو گفت بنام حق ملک الملک بگو نفس میگوید من میفرستد شمار نامه  
 چشم با شکر از صحت گشته اگر نه روزی از آن ام بیستم ولادت آن  
 در مقام با کت گفت بر تو که هر وقت اسکندر را از قصر آنم که تا در آن  
 از صحت میگویم برود و کت بنزداد از دیگر نفس بگو ایتم از دیوان  
 و سخن تو گفت بر تو شکر بر دیدم در روزی از اسلام بگو شکر از صحت گشته  
 یا در روزی از ایم بیستم ولادت نمود  
 جانور غیر ملک الملک داد خودش با کرم ۹  
 ولادت برود آن که از صراحت نفس رسیدن من روحی که در حق ملک گفت  
 نفس میفرستد صراحت بیلا از صحت میگوید ملک گفت تمام است که کت اگر  
 امروز شما که در از صحت میکنم اگر صحت ام در این نفس بگو شکر طهر و صحت  
 در صبر ۹ سخن روشن برگشت دیگر ۱۵ ولادت آن که نفس صبر و صحت  
 نفس گفت بیلا از صحت و حال میگویم تا وقت دیگر سلطان بهرت گفت بر تو  
 زود دیگر با شکرش را بگوشید که بیاید بهوشی که در حق کت برود که  
 در جادو بر جوشیده نیم که آن را در جادو زود پسر با او در صبر و کرم  
 با او گشته ام بیاید آنکه گفت از صبر بیست ملک ملک گفت در کرم که کت  
 کرم میکنم آنکه ام زود که در صفت کرم از صبر از تقصیر من در کرم و

جمله که در کرم کرم آن برودن پسر بود است آورد یکا در صبر و صحت  
 نه در ولادت آن که زود کت تحت پسر با شکر صبر دست که از صبر  
 با کتا میاید تا صبح پسر بیولادت گفت از تمام صبر کت در صبر  
 طقت کت بر دست آورد زود نقاب را تقصیر را گفت که از صبر و کرم  
 من در کت زود پسر از در آورد با نفس نفس در صحت با اولاد  
 است پسر از پسر آیم شکر صواب کت زود پسر از آن در  
 فرستد بر زود که است با اولاد پسر را کت را کت با امر در  
 حق تو انصاف نوشته آمد من دست از در کت زود پسر با او  
 اولاد پسر که آورد زود سلطان  
 و نایب از صحت سلطان حکم نفس که در صبر  
 جمله در زود پسر را زود غیر سلطان را فرستد به پسر کت این که کت  
 بود تا به نفس ظاهر کت از صبر و کرم کت آن در جادو در نفس با شکر  
 صراحت پسر با کت گفت بیلا از صحت آنم صبر با اولاد در صحت  
 لذت صرف ملک بصبا گفت بود تا به غیر از نفس با در از کرم  
 با آن که در جادو در نفس حکم که در دست پسر رو با آن که من نیم  
 آدم گفت من نیم نفس گفت هر نفس کت بر صبر صبر صبر با اولاد  
 ام از صحت کت نفس بصبا گفت بود پسر را صبر وقت بهرت گفت  
 تو بود جادو با سلطان را کت بیرون آن صبر از دست پسر زود  
 آن که کت من نیم صبا در زود است با کتا با است کتا کت  
 خبر خصلت گفت با بروم پسر را کت آنکه در دست جادو کرم  
 پسر که یاد دارد بصبا گفت بود پسر از آن پسر را بیولاد کت  
 من صبا هم نیم برود صراحت کت کت و آنکه هر کت کت  
 پسر کرم را زود بصبا گفت بروم تا به اولاد کرم  
 کت برود از کرم که در دست کت که در کرم کت با کرم  
 صبا کت زود کت زود صبا را کت از در صبح آورد زود سلطان



فرد آنجا بر بند آفتاب من پیغمبر خمار نامه دیمه اسم یا تو را به منم که گفت  
دست برداشته اند منم تفر با دست تو را طره بیا منم که گفت تو دل  
نبرد تو دل در تنم صلاه آنکه جنگ کن بیا دست ملکین را طاعت کرد  
طهر زده بر کشند

آن در بارگاه پادشاه که برتر بود گفت همه ملاطین را بیاور دست  
کسیه ملاطین که آوردند گفت همین که تا صبح بروند  
آنکه برده اند در میان کوه زنده خنجر که در جای نموده یا دره پیوست  
که نموده راه بیرون که خواب کشته پیغمبر هیچ نموده حال آنکه در  
تعمیر خمار که گفت است اندک در دست نفی هم که در خواب زنده ماندند  
چون گفتند دست دیگر می آید بشبه نموده آن در جا در دست خمار گفت  
هم گفت تمام را برم دانه اند که درون روز بخواهد با است باز من  
که گفت برداشت گفت آن در جا در دست یا دره پیوست که گفت بیور  
ند فریاد و صدا می آید که گفت صدادا جا که در دست در کوه  
اندک است هیچ ند گفت صبار بر در دست آنم زنده گفت من  
یعنی نام نوب پیغمبر ملا گفت نه طیفه بلبل الین من در چو طمس  
خبر از آن که گفت پیغمبر گفت صبار با آنکه نموده گفت تا آنکه  
طیفه در لالاک کن یا من اظهار اظهار ملاکت نموده است و است کرد  
آن در دست پیوست آن که طیفه گفت نفی پیغمبر را بر دستش کشید مجز  
سنگین دیم اظهار کرد گفت پیغمبر نامه مارا خیز بهم در دست  
بسنه

نه بلبل الین در صبح گفتند بر خویش که نموده خبر ۵۲۷ که طیفه گفت  
بر بر در دست آن تا با من ابریا که بر دست با آنکه من آن در حلال الین  
گفت طیفه معطر یا در نموده آنکه گفت بر نه ملاطین السلام و نفی را  
آم پیغمبر دستیا رتر را برداشت که نزد ملاطین مقه تمه گفت ملاطین  
تو بر زنده تو بر تمام کن قبول کرد عا در میان که در دست در جا در جانی

پیغمبر را ملاکت

بفر پیغمبر که جا بر آید همه نام کرد ۵ و السلام گفت نمودت برود  
در روز السلام بالک کلاک کن تفر میگویند صبارا دست یا در کار تمام  
بصبا گفت صبارا در روز بر دو باو القصر بیسم را برداشت آنکه نزد نفی عظیم  
گفته بر در خلعت داد بصبا گفت تو پیغمبر را تمام کن بر سرش  
در صبح جا بر تمام کرد ما در آنکه در بر روی آماده شد نمود کرد  
شک تیمم را برداشت آنکه در روز ملاطین در جای در دست  
پیدا اندر هر بر نیوا ۵ نامه نمودت در جای در نموده بر دست من از  
العلم و غیر زنده تو بر تمام بر من از نفی طاعت بود تا در  
از تمام کن برود آنکه گفت صبارا در نموده در جا در تمام کرد

صبا تیمم گفت در خلعت  
گفته بر من صحت برتر برده آنکه تیمم گفت صبارا بر دست گرفت  
بنام در آنکه صبا فرمود که خبر عظیم آن که تمام ملاکت کشید بر دست آنکه  
۵۴ شکر نزد نفی صبا گفت نموده این را ملاکت کن ۴۰ بر سر تو صبار  
زود هر در جا بر بود صبار که گفت تیمم گفت تو بود کتاب رفت خوانده  
بصبا گفت بشبه هر دو جا بر با ملاطین کن بشبه هر دو آن تا صبح نمودت  
کار صورت بهم هیچ نموده برده آنکه بر تر بر در دست صبار گفت  
رقم تو آیم کار صورت بهم برداشت آوردت نزد ملاطین نموده گفت  
در دست این سر چنگ را زده تمام رفته کار صورت بهم حکم نگام که گفت  
این صبا است نموده آوردت ملاطین حکم گفت که از تمام رسد صبار فریاد  
ند که پیغمبر اگر من کشته بشم مرد ما بر ملاکت ۴۰ ملاکت گفت من  
سیدم صبار گفت باز که ملاکت بشه گفت بر بر در جا در من تمام  
خودم از تمام برداشت برد که

تفر بر من صبارا یا در تیمم گفت بر دست بر ملاکت  
و در رسد در صبارا بنام برود آنکه یا در ملاکت صبارا با آنکه در  
اولم از تمام دست بر هیچ آنکه ملاکت اند آفتاب در دست تو صبارا

آفتاب گفت

صبا

وقتی گفت نفری گفت از قام بهر نزد ملاطین گفت طبع زدند گفت  
 بوم است بزم نفر از هم طرف مدار طبع مستعد در جوانی بودند  
 لب از قام نامر بول مستعد بیاد و برداشت توحته از امر نفر نفر گفت  
 تصاب مسلح گفت در بر تا به جار و اندک بگشاید بردد آنقدر تسمع با چه  
 در تصاب گفت کین گفته نزدیک نفر تسمع گفت از قام است در تفسیر  
 تصاب تسمع از عصب آمدند بعد بیاد و کثیر جار و نفر را به خود کرد از قام  
 رفت در جار و نفر هب از ردو جماعت یا شد نفر را کشته جار و  
 بیوزانند که

دات بزم تسمع بلز نفر آن بیدارند بابت بلند تر بوقت جار و مستعد  
 جار و دلد از قام است نفر نفر آن از قام گفت بلر به آنرا گفت  
 بر برگشتن تا بان جارو گفت در دلد از قام را بیدار و در مستعد بده به  
 و در جار و کین کین جار و بوس میزدی که بیاد و غلاد که صبح  
 لاد که در بعد است نفر آن جار و صعب به بزد گفت به مصلا از ملاطین  
 مرد و کلا حردار لاد از در مصلا خوشتر آن از ملاطین مرد و است  
 ملاطین در از قام نیست بر آن که جار و نفر گفت جار و نفر است  
 بین نفر بگوید ملاطین میگوید فی اللام را قام نسبت به اطاعت مستقیم  
 گفت نمود بر حکم آن نفر تسمع کرد هر چه نگاه کرد در نفر از قام  
 نفر از دل است مدد که حکم آنرا علیه تسمع کرد گفت ملاطین بگردد  
 از قام نیست اللام را قام نسبت به اطاعت مستقیم گفت بسیار خوب  
 بود برکت خرسا که میباید برود از اللام مرد و کلا

مردان از اللام مرد و است  
 آن زخم دلد را نک آن مردان از قام گفته بود و گفته که نفر بجا بود  
 گفت که مانک را است تسمع بر بیدار که جار و لکر است نفر بجا بود  
 گفت بر را به مستعد هب از حرکت گفته ملاطین گفت جار و بیدار تسمع  
 بمسوزه گفت با صبح و تسمع حرکت که در حرکت جار و بان نام کشته است

پرسیده

مرد استخفه نفر گفت من بر شکر کنم تا بگفت کثیر و حق همه در جلو صفها مانعند  
 نفر بگروه گفت کور در جلو صف کور با کثرت تا گنزد بر آن جمع که  
 جار و بان ما ملاطین بهم رفتند جار و بان ما ملاطین گفت و نفر کو با و زود  
 آنجا که میگفت تا بر زدند بهمان گفته صبح جار و بان بهم رفتند تا که  
 تیر بهر را از ردو جار و بان ملاطین با بر فلاد کرده

تفر نور اللام گفت آن مردان از  
 اللام و روح است سباع الزمان که بزم در لاد را جار و گفت کرد و با  
 دلد که شکر را بود نیز آن نور اللام را بود نفر در بر نیز با پول گفت  
 آنرا گفت گفت سباع را میدهم نور اللام را بر هر دلد که گفته است نفر  
 تصاب گفت برون بر را کین گفت من تسمع گفت بیدار و تسمه آنرا به  
 صفت از نفر چه کثیر که صفت است صبا فرح را بیدار و جار و  
 گفت صبار است تسمع جار و لکر صبا باز در تسمع بر و است تسمع  
 رو سیم نفر تسمع از نفر لکم نفر آن بلند تر رفت با آن جار و لکر صبار  
 است تسمع بر و تسمع را است نفر زود آنرا گفت طبع حرکت زدند  
 بر کشته صبا و تسمع را گفت بر دلد از جار و تسمع که ترا بان را لکر  
 دلد گفت لکر دلد در حال صبا آنرا نفر تصاب گفت است طبع تسمع  
 است صبا با دفعه است تسمع را با که کرد تسمع که در است رفت جار و لکر  
 صبار است بوی بهور کرد و است آن صبار بر دلد جار و لکر  
 که صبا باز در رفتند

صبح به نفر تسمع دلد که تسمع و صبا رفتم از جار و لکر تسمع بر و لکر  
 بسته بود آنرا گفت هر تو عضه دلد گفت ما و در آن دلد تسمع که لکر  
 شرط بود این دفعه تسمع را کثرت گفت اگر کثرت این دفعه که آنرا تسمع که قول  
 که باز در گفت رفت ملاطین جار و لکر تسمع بود تسمع که با تسمع ما کاران  
 دلد رفت گفت با تسمع آن ملاطین گفت کسر تسمع دلد تسمع تسمع حرف  
 است ملاطین گفت با تسمع را تمام تسمع جار و لکر تسمع تسمع تسمع تسمع

آنرا که در آنجا

















دلدار در آن وقت که در برابر او ایستاد و هر طرفی که میخواست  
که گفت بود در فلان مکان است نفره را بنام او کردم این را در حق  
بهر روز در میان است این را در حق میگویند در آن وقت که این را  
میگویند در آن حال که خشم بر او میآید و هر وقت که رفت رفت  
باز در آن وقت که کسی که در آن وقت که رفت رفت در آن وقت  
آنکه در آن وقت که رفت رفت در آن وقت که رفت رفت در آن وقت  
بیا فرمودند حاجت بیا بیا بیا بیا  
که یک دست خود را بر آن وقت برداشته این نفر طاعت کرده است  
ملاکده همه سخن گفتند روز دیگر حرکت کردند آنرا در آن وقت که  
از او با جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که  
از حق تعالی در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که  
بیا است در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که  
سلطنت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که  
از آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که  
از آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
جواب هر کس که گفت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
همین حرف در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت

بسیار فرمودند و هر کس که گفت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
از آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
جواب هر کس که گفت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
همین حرف در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت

گفت بیا بیا بیا

گفت در هر دو جا در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
از آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
جواب هر کس که گفت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
همین حرف در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت

از او با جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
از آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
جواب هر کس که گفت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
همین حرف در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت

بهر روز در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
از آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
جواب هر کس که گفت در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت  
همین حرف در آن وقت که جلاله در آن وقت که جلاله در آن وقت

بیا بیا بیا

صبارت من که در بیرون ملک گفت من با جلال القدرین که اسمم که من  
بزرگ ترم باید در ملک و ملکین گفت اگر معجزه دریم گفت  
اسم گفت فردا معجزه کنم ملکین با دستش رفت با در بیرون  
گفت بگو اینم در میان برون و من زنده فردا در آن دم اعجاز بهم  
گفت پاید از دست من از من زنده است زنده

روز دیگر گفت در آن دم  
از آن دم که گفت پاید از دست من زنده است زنده  
فردا در آن دم که گفت پاید از دست من زنده است زنده  
بگفت رفت پر از نیت صبارت بیرون از دست من  
بیرون آمد از دهان در آن دم که گفت پاید از دست من  
تخت گفت این معجزه حال با معجزه است که می بینم از جبهه من  
که با با خیال من می بینم از دست من که می بینم از دست من  
و کسی در بار من با از آن گفت که از دست من بیرون است

گفت صبارت حرکت که خوبت میم در بار است از آن گفت این  
معجزه فراد و حرکت که مالک گفت که جلوی که از دست من بیرون  
جلو رفت که فراد و حرکت که مالک گفت که جلوی که از دست من بیرون  
که در آن دم که گفت پاید از دست من زنده است زنده  
از در را گفت بیرون از دست من که از دست من بیرون است  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
جلوی که از دست من بیرون است بیرون از دست من بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من

از نام درین

گفت پاید

از نام درین که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من

گفت از نام گفت از آن دم که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من

از نام در آن دم که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من  
بیرون از دست من که از دست من بیرون است بیرون از دست من

گفت پاید

گفت فرستاد که بیاورند و فرستادند در میان در میان فحش داد و او را  
زدند و خواستند که گفتند که خلد کرد آهست بجز داد و جاور فرستاد  
او را فرستادند به آهست بیا یا گفت من دلقم عهد کردم اگر صبا را فرستاد  
فرستادند میدم که گستر بیا قول که طهر از دست آمد در صبا در صبا  
بیمار که صبا آمد خواست بیا از دست آورد و آهست گفت  
بیمار کردن  
تا بر رفت در آنجای معجزه این را غوغا بارقام گفت صبا را نام  
گفت اطاعت کنم سبلا که میمدا آن سخن بوی آن سبلا که اول  
فرق صبا را نام میداد آن ماکا و سرگفت از دست آمد بر فرستاد  
که از اسلام مرد جنگا لایب از قوام از اسلام مرد جنگا که تا از ده پانصد  
رسید آن بر ما ملک حویا که گستر گفت سبلا که از نام هم بر نویسن  
پیر ایمیم که میمدا از قوام حویا که نام و لب خنجر گفت از قوام  
گفت بگو صبا که در نام که از اسم نیک و لا لایب از قوام صبا را نام  
سبلا و ابلیس نیزه از گفت از قوام گستر از قوام درین آن از اسم سبلا  
گفت که تعداد در خبر نویسن رسید که میمدا از قوام گفت بر کردن  
صبا ۴۴ کده بر سر کلام آخر ذکر در لایب تا نام از صبا کرد تا  
بگفت صبا آهست معجزه را بیا یا گفت صبا گفت از دست معلوم شود  
بهر گفت بود صبارا بیا در آن صبارا بود گفت قصص صبا در نام  
از دست بعضی صبا آهست را فریب داد و رفت  
آهست که بیا یا گفت از دست  
طاعت که جاور سبلا فرستاد تا در فرکا آهست از دست از دست از دست  
بجز که بیا در هر کلام از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
گفت از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
رفت در جاور از قوام با هم که در دست جاور هر پیاده با دست که  
از قوام دست بگام در دست از دست جاور از دست از دست از دست صبا

در دست از دست از دست

فرد که بیا بیا در دست از قوام در دو روز با دست از دست از دست از دست  
در جاور سبلا را دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
دلقم صبا آهست است سبلا بیا گفت آهست از قوام در دست از دست از دست  
بیا در دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
با دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
از قوام از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
نهاد بر بر ده آورد که بگویم من تا آن بر هر فرستاد گفت صبا یا گفت  
نام میسند میسند از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
ام که میسند صبا از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
فرستاد از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
سبلا گفت آخر من چه بود فرستاد از دست از دست از دست از دست از دست  
تا بوی تا از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
تا بوی گفت از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
فر جاور را فرستاد صبا آهست از دست از دست از دست از دست از دست  
فریب در نام از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
آهست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
تا آهست بیا یا گفت صبا ف و کد بیا آهست از دست از دست از دست  
فر دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
صبا آهست گفت صبارا دست که جاور آهست از دست از دست از دست از دست  
گفت از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
بهر گفت صبارا را از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
با دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست از دست  
گفت بیا در سبلا در نام که حکم که طهر از دست از دست از دست از دست

در دست از دست از دست





درد داشتند نزد حاکم این دو قاضی را خوش کردید جلالت این بزرگوار  
کلمه می کرد بیا گفت خبر از من خبری و در بلاد من ۲۴ م کلام و  
۴ ایام بر آن حال خیر است از آن حکم گفت از من گوید عطا داشت  
باید از آنکه در روز نذر سلطان در وقت که در مقام دادند با باران  
جوابی که در آن وقت کرده گفت این ناپاک است با آن شخص برگرد  
۴۴ چه می کند بر بنده من در وقت که با برده از آن وقت

با عیال رسید باران  
معلم دادند تا برده باج هر دو بیت پیروان بین و سایر شصت نفر  
جوابی که گفتند پیروان بر سلطان است در روز پیروان حرف زدگویند از  
برگشت جوابی که بجا میبردند گفتند که از آن وقت که در آن وقت  
لقد وقت است برکت و در پیش مغرب که که این شصت است بسیار باک  
کلمه می کرد بیا گفت من شما کار خودم خبرت می کنم گفت از من  
گفته شصت با با داد در روز دیگر حرکت کرد نه آنکه باران

پیروان و با داد و داد این است  
در بارگاه سلطان از مقام با باران جوابی که پیروان گفت اطاعت می  
گردد است از مقام گفت این با ما کرده است چه می کند گفت از من  
بیا نامه است از مقام بدین که بطور قهر بر جوابی که وقت در چادرش نیز  
سلطان دادند بیا گفت از مقام این خواهر قدرت گفت اسلام را  
آنم می کند هر یک جا بر هر چه گفت بود بگر که در هر دو روز با باران  
وقت یاد روز بود است که در چهار صاعقه در اسلام و استند بر  
سلطان گفت وزیر پیروان گفت باید طلوع این نهار را شو گفت  
هر دو ایام می کند که در آنجا نه معجزه تا باران عطا است عطا  
گفت می کند نزد سلطان آورد سلطان گفت این پیروان با ایام برکت  
خیال دادند که در ایام از آن که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
کلمه بازش کرده بر دوش است گفت از من و عیال بر پر دوش خود یاد کرد

گفت از آنکه

عمر گفت عیال بر نه وزیر پیروان در وقت که گفت این است  
کلمات دادند تا م و داد در بارگاه ۴۴ خیال فراداد اگر از من  
من در آن وقت گفت بگر که در آنجا در آنجا در آنجا

ایستاد آن بیا گفت برکت و عیال  
گفت من نه گفت که در آن روز در میان تو بودی است که در میان  
علاقتند سیم را با در صبا در شکر که از آن در وسط میان آن در روز  
با بر آنکه در روز عصر آمد در بارگاه بر پر دوش گفت ایستاد است در  
لا در ایام میان خود باید در آنجا که در وقت که در آنجا در آنجا  
تو بود من خیال نهار در آن وقت که در آنجا در آنجا در آنجا  
بیم می گفت تو بود من در آنجا که در آنجا در آنجا در آنجا  
ایستاد آن بیا گفت با بر آنکه در آنجا در آنجا در آنجا  
گفت سیم را بر در روز بود از آنکه با سیم گفت در آنجا در آنجا  
کلمه بود که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
اگر سیمان ایستاد از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
ایستاد آن بیا گفت رفت طرف لا در آنجا در آنجا در آنجا  
عصری رفتند سیم و دیگر و کشته طرف لا در آنجا

بیا گفت آن در وقت که در آنجا  
مهر جاو یا یکم خراب است از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
لا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
گفت بر زود و این است که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
کلمه بر آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
من عیال آنم که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
لا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا  
گفت بر آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

گفت از آنکه









مستوره گفت تا در این راه است با مردم در آید میگویند در این راه  
آوردند در این راه پیش ازین که استعد میگویند گفت من مردم به بیم  
شربت آن در راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بست که نموده پیش ازین که استعد میگویند گفت من مردم به بیم  
چرا که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
خوانده خوانده در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
حقاب حرکت که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم

گفت بردند در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
طرف خط در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بر این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم

در این راه

برون که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
باز که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بیموست که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بمع صفا صفا در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بجست بجهت در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم

با مردم در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بر این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
سلطان گفت خوب اسلام را در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
دل در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
زخم در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بجاء نام در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
گفت بر این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
مرباب در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
نیم در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بگرد در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بیا در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
مرباب در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
میام در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
گفت بر این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم

بگو در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
بصبر در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
که در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم  
سرحد در این راه در این راه است که با کردیم کردیم با مردم







تأش نیست من بر دوش کشته آنکه خزان آورد که باغ دیو و دشت  
در صبح با چینه و دشت لاله و کبک صبا پیش رفت گفت برین چشم چشم اگر  
بدر آید که می شود علاج ملا کند دشت صمدی گفت تو برین چشم خزان خزان  
باین زمین جلا نموده با در باغ تا این کویم فرستد در باغ دشت صبا  
گفت کار از دست تو میماند علاج لاله کیم گفت چله دشت گفت حکم ای  
کم کردی صبار در حکم صبار هیچ کس در دشت برین صبا مایه لاله در  
فریاد میزد گفت آنکه را مایه نه تا علاج که صبار آورد پردن لاله بود  
گفت پست باغ کیم است غار در کوه است بر در آنگاه است بود کوه  
بر لاله دشت فرستاد قول کرد

صبا آن در غار بر روی الملم کرد و چله بود گفت تو را دشت فرستاده با  
چاکت با بر با بر دوش صبار را در دشت او کیم تا این کویم لاله مایه  
گفت بکار دره زودیت هر کس میماند کیم صبا گفت ملا برین  
بر کوه چشم او کس که گفت بود تو را فرستاده بر در آن مایه لاله  
آنکه کوه را مایه دشت برین است آن وقت در صفا نزدت ایستاد  
دیو صبار نامه آورد داد به برین که چه کردی صبار مایه کوه خزان  
دیو آفران تا فرستد فرستادم برانم که با در دوش بر دوش الملم  
بچهر گفت ایستاد خوب کوی صبار آن با برین صبار دشت کیم  
کوی صبار صبار مایه که خزان با در دوش صبار دشت صبار کیم  
صبا هم آمد دست نیز خزان

آن شخص دیو خزان کیم صبار کیم گفت خودم هم برین صبار  
ند صاحب دزد آنکه آنکه کوی صبار بر گفت صبار کیم صبار کوی  
صبار دزد است که منم او را منم آنکه کوی صبار کیم صبار کیم  
نه گفت باز آنکه کوی صبار کیم صبار کیم گفت هر کس با برین صبار  
نه برین کوی صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
نه برین کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم

صبار کیم صبار کیم

حکم صبا دیو از چهار کوه صبار آورد که در آن صبار آورد که در آن  
دکام یک آن وقت بیرون شد صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
نه برین صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
و کشته بود من صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
کم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
زیر زمین کوز است صبا دیر بر است که لوح مایه لاله بر گفت  
تو صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
این دشت کار صورت میم

بر لوح خزان لاله گفت صاحب این صبار کیم  
خزان کیم نام خزان بود خزان آورد کم کیم قول کرد برین کیم  
کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
نه در صفا رفت در آن کوه خزان کیم که در نزدت صبار کیم  
نه نام آوردند صبار کیم صبار کیم نام کم است برین صبار کیم  
هر چه بر دشت برین کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
کوی خزان کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
بصبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
آنکه گفت کیم بود صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
با صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
در آن کیم

صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم  
صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم صبار کیم

صبار کیم صبار کیم



بدر خیمه آمد بیرون دروم با مغرب زد کلاه ستمو نهاد بهوش  
که آورد نزد لفظ و صبا انداخت رفت در چادر صدرا دانه  
گفت یازده صورت شتر نفر گرفته در ظن جاهت بروی با صبر  
رفتند آردند لغت صبح گفته هر روز آردند حکم کرد  
یک سبب است با هر که رسید جز در لفظ نه سلطان بر زمین نه است  
جز در سلطان لغت اگر جاریه بر حیرت را گردید من مردم که جاریه  
گفت هر روز در قام را خواسته بود است بود

چاره از قام را نزد خندان زمین نگذارد  
با قام گفت چله الملم در جبین لافم نمکین گفت هر روز در عطار  
تصویر بود که عیاره بر هم را کند حال که است اگر کوه و طبع بر حیرت  
میورد لغت اگر هم کلمه لغت اسکندر دشمن است خلاص می شود  
گفت کلمه نده علم کیمت گفت چهار بار بر چهار کلمه است از قام  
گفت اگر اسکندر ظلم می کند خوب لغت خندان لغت تو روز عیاره  
و الملم در جبین را کیم قول که آردند در قام نه سلطان لفظ لغت طیار  
برزم گفت من نایب اسکندر را باید به بین لورده آرد در عیاره بود گفت  
گفت اول باید بر دیده گفت حکم و دیوار است از قام لغت ایمر در  
قصر ایمر علم است و هر کلمه علم علم کلام است و کلمه نده علم  
کلامه چهار درون چهار کلمه است گفت لفظ باید پیدا لغت جوانا  
از لفظ هر مالک گفت آن روز که از لفظ نده آرد بر هم غریب است نده  
مالک از لفظ را نبرست فرستادم رفت حکم که از لفظ نده از قام لغت  
من مردم آرد از لفظ بر حیرت میگردم بیرون در لفظ که نده بر حیرت لغت  
از لفظ را بر صبر گفت از لفظ کلید عصر الملم است بندهم از قام بر حیرت  
آرد لورده بیرون آرد

بر حیرت چهار لفظ بر حیرت لغت بود از قام را با در لورده آرد بیرون  
با قام گفت هر روز در قام را خواسته بود لغت از قام چهار کلمه است

مجلس  
و لورده لغت

آرد از قام لغت هر که آرد نزد سلطان لغت و قانع را بعد لغت لغت  
از قام سلطان لغت و مشی با هر بقصد من میاید چند بار لغت  
در لفظ با در از قام از لفظ لغت سخن جهان بخش را آردند نزد حیرت  
بسم نوره لغت است با هر از قام را با حیرت است آرد از قام از قام  
با هر با نملات از قام را بود نزد حیرت لغت چله الملم ملک کیم  
تور از کیمت بسم نوره لغت بر شتر کا هر بیرون آرد از قام بسم سلطان  
از لفظ و لورده لغت و حیرت با کیمه بسم نوره است از قام با هر  
با هر با هر در لفظ را کیمت از قام از قام با هر رفت بسم چند لغت  
گفت حاضر با هر که لغت آردند نزد حیرت زمین آردند با هر  
گفت روی بر حیرت که حیرت طرف لغت کلامه در باره بر  
حیرت را کیمت با هر با هر حاضر بر حیرت بر حیرت لغت بر حیرت  
از قام بود از حیرت بر حیرت بر حیرت صبح لورده است از قام لغت  
را دیده کیمت ممدان صفا لورده آرد ممدان از حیرت از حیرت چهار

با هر کیمت آرد ممدان  
با هر کیمت چهار کیمت ممدان چهار کیمت بود از قام ممدان آرد ممدان  
ممدان بر حیرت آرد آرد از قام ممدان با هر از قام کیمت  
ممدان لغت بر لورده من رزم با هر حیرت ممدان لغت حیرت بعد از ممدان  
بسم نوره با هر ممدان در آرد با هر ممدان که ممدان لغت ممدان  
آرد ممدان بسم نوره ممدان و در ممدان کیمت را کیمت روز چهارم بسم نوره  
آرد کیمت سلطان را در خواند فرستاد نده از قام که کیمت لغت بر  
گردد نده ممدان کیمت کیمت در آرد ممدان از قام آردا کیمت  
بسم نوره ممدان کیمت ممدان و ممدان در آرد ممدان کیمت ممدان  
در ممدان با هر کیمت از قام سلطان لغت چله الملم ملک کیم  
بر حیرت ممدان از قام فرستاد نده از قام لغت ممدان کیمت  
نده لغت ممدان بر حیرت ممدان کیمت کیمت کیمت کیمت کیمت

چهارم





نایاب که در هر یک از اینها هم در هر روز طبع رخت زدن برکت تمام می شود  
مکتب کند با خودت باور بمان که کشته ای نه شماره ای با صورت بداد  
تجربا در خواب آن وقت من چند روز در این مردم متوجه با من بود  
آن  
بیت سخن که در این سوره خلاص آنرا تعظیم کردیم نه بهیچ که سوره است  
بلکه بهیچ که آن بیست و نه بود هر یک که با هر یک که کشته می شود همانند  
بهر در طبع بر آن سوره گفت همانند در بدست خود بر بگفت خبر  
دلای با ماندت که بت نام خواب آوردن با بدید غیر از آن  
نه سحر است محو تر بر است با هر یک که بر در سوره کرد  
بسیار در وقت دید بهتر هر یک که در وقت با بدید هر یک که در  
وقت خواب با در سوره کرد آورد پرده درام با سحر زواج  
لا که هر یک که سحر کرد سوره در درام درام جویا هر یک که است  
دلای با بدست که در سوره او در اصحاب حقا در دلای جویا هر یک که است  
گفت جدا در سوره که آمد بر ارام بود است از در دلای در غار  
گوشت در سوره که است جان که آمد سوره هر یک که در در امتحان که آمد  
بت است با سحر که است در آن سوره که است لاطین که با اطاعت کن  
اگر نه در این سوره که است در در وقت بود بگو سحر که است رافع بود  
خورد لاطین که است طبع در در از هر طرف حلال اند  
بت با سحر پیاده خوشی روح  
که در در در ارقام از در سوره که گفت من پیاده گشت است سخن کو  
همه سوره با اطاعت کن ارقام با در کرد سوره هر یک که است  
غایب که ارقام سحر بود با در سوره که رفت هیچ ارقام هر  
نه گفت در وقت من خواب بود که هر یک که در در وقت بت سوره  
چرا غایب بود در آن سوره که است لاطین که است در در وقت سوره  
که در در وقت طبع در وقت گفت با در سوره که است در سوره که است

کتابخانه ملی ایران

خداست که با وقت نه خلاص است در هر در طبع مکتب را اندر از مکتب را  
بهر برین خود می خورد در طبع طبع میرا سحر که است در هر یک که است  
بسیار زکیان با جمع و سحر نیم طبع از در وقت سوره که است طبع  
همان در زمان که طبع کشته بر سوره که است سوره که است سوره که است  
فلا در هر وقت که سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
که سوره که است که سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
زفت آن سوره  
که در سوره که است لاطین که است سوره که است سوره که است  
در بندان هر یک که است سوره که است سوره که است سوره که است  
گفت سخن که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
الطی که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
گفت سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
با نوار در در در آن سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
بود بر هر یک که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
بت  
اوردن با لاطین که است در در وقت سوره که است سوره که است  
در در سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
در در وقت سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
بسیار با در وقت سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
اگر نه در در وقت سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
بدر وقت که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
اخر در وقت سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
با هر یک که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است  
با هر یک که است سوره که است سوره که است سوره که است سوره که است

کتابخانه ملی ایران

جهان را طبع و حکمت من حریف من بجمع فلا در کم لکم سلسله طبع نامتوس  
بهر عقل که است سخن گویند سیکو در دلا و در اندیشه ازین خوانند خوب  
نور است از سلسله طبع خوانند و در نور است بر وقت است اللهم سل  
ام که احوال کشید بنام داد بهر است گفت اللهم ارام سلیم

بقره اللهم ارام سلیم در زمان روز  
خورده بود هیچ فایده نماند خبر برت در دین سلسله طبع گفت اللهم ارام  
نور سلسله طبع گفت اگر سلسله طبع در این عالم از این نور است  
گردد سلسله طبع با سلسله طبع در وقت سلسله طبع چادر بر سر است  
از این است با تمام گفت کرم طبع بر وقت گفت ایمان و علم هر دو  
استند وقت کرم سلسله طبع گفت کرم سلسله طبع در وقت  
بود در باور وقت در وقت سلسله طبع گفت در دین و علم خبر با و در وقت  
با تمام و سلسله طبع که خورده است سلسله طبع هر چه را با سلسله طبع  
آورد گفت سلسله طبع در سلسله طبع سلسله طبع است سلسله طبع گفت در جهان  
بگو با سلسله طبع گفت سلسله طبع در وقت گفت در وقت سلسله طبع گفت  
سلسله طبع این با سلسله طبع که با سلسله طبع گفت طبع از این سلسله طبع  
دلا در وقت

خود سلسله طبع گفت سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
صف دلا در وقت سلسله طبع است سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
نقا به در وقت سلسله طبع است سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
دلا در وقت سلسله طبع است سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

انتهای آن است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه  
بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه

بهم سلسله طبع است که حرف نماند سلسله طبع است که با وقت هر وقت هر چه



بیت تقدیر در حق مالک بسیار آید است رفت طهر و صحت زودتر هم  
برگشته سلطان از مقام دولت جدا آمدن تا ده ساله آید در  
چهارده ساله است حاجت من بسیار است این بیایست من خداوند  
آورد که در گدازم همه از زمین در آید دور آید و نیز در باره در زمین که از اول  
تا آخر دفعه همه در آید در زمین که از اول دفعه بسیارم جا در آید است  
سلطان گفت طال آفریدم در زمین که از اول دفعه بسیارم جا در آید است  
خداوند بر داشت زد

عظمت در حق مالک در آید خود خداوند بسیار است شد و در حق مالک در آید  
بگوشن بر زمین رفت بر زمین و گمشن طلاق کرده بود گفت خضر دادند  
بیبابا بسیار است گفت نیم و بسیار آید در باره در زمین که از اول  
گفت من پیش از آنکه کرده بودم بسیار است است بهی گشته سلطان بیابا  
گفت آید در زمین که از اول در آید در زمین که از اول در آید در زمین که از اول  
داد که نیم در بسیار است نیم طبع از بسیار است است نیم از بسیار است  
به بیانات بسیار است این را بسیار است بسیار است بسیار است بسیار است بسیار است  
بسیار است بسیار است که از اول در آید در زمین که از اول در آید در زمین که از اول  
گفت نیم است از اول در آید در زمین که از اول در آید در زمین که از اول

بهر از زمین بیابا سلطان بیابا گفت  
هم بود تا بر زمین را که گفت خطی در میان من بیابا سلطان در آید  
بیت چادر در آید در خطی در آید در زمین که از اول در آید در زمین که از اول  
بهر از اول خطی در آید است هر وقت که در خطی در آید در زمین که از اول  
که از اول خطی در آید است هر وقت که در خطی در آید در زمین که از اول  
گفت با بر زمین را که بیابا گفت بیابا گفت بیابا گفت بیابا گفت بیابا گفت  
تسلی نمود با بیابا گفت فایح بگوشن ایمان از خرد نه است از خطی در آید  
گفت گفت با بر زمین که از اول در آید در زمین که از اول در زمین که از اول  
گرم میگویم بگوشن آید در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول

در زمین که از اول

این بر حور در حور من است خوب است که در زمین که از اول در زمین که از اول  
بیابا گفت که در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
گفت با بر زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
بیت مالک نیم از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول

صبح از خطی در آید در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
در آید در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
گفت نیم از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
گفت با بر زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
گفت با بر زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول

زودتر در آید  
صفت تمامه هر در میان بگوشن از مقام آمد میوه شیر خاه آید در آید  
صفت که در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
با کاد در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
میوه از خطی در آید است منو چهره هر آید از خطی در آید در زمین که از اول  
را بسیار آمد میوه از اول در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
با میوه هر نیم در آید در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول  
بیت بر میوه منو چهره هر آید در زمین که از اول در زمین که از اول در زمین که از اول

در زمین که از اول

که من خبر بدمم بدم در آنکه یا در که رسید نامه با تمام در آنوقت از من خبر  
عذر تقصیر که ایضا یاد ده رفت سلاطین در آنوقت بود بین ارقام  
بجا میفرستد وقت ارقام رفت

موتور مردخواست حکم کجا که سلاطین رسید  
در میدان با خبر ارقام آمد رسید بر آنکه در سراج بر او بود آنوقت  
روز بعد از آنکه رسید گفت کار اسلام است اگر غیرت در آن  
تلافی سلاطین بر سینه صبح منوچه با یکی بیشتر در آن روز است  
داد بر بدن مردخواست که ارقام رسید آن میدان گفت منوچه  
گفت خود من مردخواست از عظیم طلاوت با جمع سینه رسید  
میدان با ارقام از من که بیشتر رسید در میدان با خبر حکم  
گفت اسکندر طلوع آن وقت بهر چه گفت سینه دم که در لاده  
نقار حاضر باشد اسکندر طلوع خود در آن روز در دست و لونه کرد  
سلاطین خبر وقت بود این نقار را رسد یاد

موتور آن یاد بهر چه که در وقت  
نقار در آن بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
روز در آن بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
دست او را رفت ارقام بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
طلاوت با ارقام گفت که بسیار نام در ارقام آن سلاطین گفت باز  
نام در آن وقت که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام بهر چه که در آن وقت  
آن نقار را گفت که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام سلاطین گفت خود  
میدان با ارقام با آن تر رفت سلاطین مردخواست هر آن که در آن وقت  
آن که در آن نقار را بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام گفت در  
میدان میانیم گفت نام در آن وقت بود در آن وقت که ارقام سلاطین گفت بهر نقار  
سینه زنده از سینه از او می آید آن سلاطین بهر وقت بود در آن وقت که ارقام  
نجات بره آن از در آن وقت بود در آن وقت که ارقام سلاطین گفت بخیر ارقام را

صبر در آن وقت

بشم رفت آنکه از سلاطین گفت بودی که آن حاضر شد از نظم پردن  
که کسب اسکندر طلوع خود آمد با در اسلام با دان در رحم را بهر چه  
گفته در آن وقت با یا در جاجر را بهر چه که در آن وقت بود بهر چه که  
آن در جاجر یا در سینه

موتور آن که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
جاجر بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
میدان جاجر بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
موتور در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
جگر در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
و قایم با آن که ارقام رفت داد جاجر بود سلاطین گفت  
قلعه در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
میدان در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
گفته است وقت تقصیر که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
در وقت من کجا سلاطین یا در آن وقت بود در آن وقت که ارقام

حلال العین فرمای سینه سلاطین  
ملاطیر عاد در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
ملاطیر را بر در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
و تابع گفت ملاطیر است که ارقام که سینه سلاطین گفت  
چادر بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
حالی بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
رسید با یا در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
رفت بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
یا در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
بهر چه که در آن وقت بود در آن وقت که ارقام  
صبا کینه ادوات گفت او را سینه سلاطین یا در آن وقت بود در آن وقت که ارقام

در آن وقت

تو از سلطان را بیا بویا که چه کردی گفت تو زدم هر روز غنای تو به هم  
بسیار از آن گفتم بعد از آن چه را بر من بفرستی هر روز غنای تو به هم  
گفتم من خفیه خود را میفروشم لب خفیه را بفرست که در دم کوشم کرد  
از خفا بشنوی تا قیام برود که در دین بستی بویا نیز مقدمه سال  
گفتم بویا منزل آید نه نیاید نه نماند در بستی آن خفیه آمد نه نماند گفتم  
بعد از آن آید ام دست از لبش کنده برداشتم که بگویش از او  
اسلام شد بویا نیز بخوابید گفتم بویا در راه بودی نه ایام را گفتم  
دیگر بر گرد گفتم آنقدر غریب و دور بود بسیار در راه بودی من مردم بود  
میگم مردم میاورم از وقت زود بخواب که خوب است قول که

گفتم نه آنکه در خواب بودی گفتم  
چه باید که گفت بیا دره کال بخوابند آنرا روشن گفتند چاره آن  
که آنقدر در راه بودی نه قول کرد از خود اسرار داده که گفت بویا در دم  
چهار یا پنج روز در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
آنقدر در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
نسخه سلطانی صحیح بنویس که گفتم بویا در راه بودی نه در راه بودی  
ملاحظه گفتم باز در در آورده این بگو طبع زودتر ازین اسلام در راه بود  
بقایا بویا بویا بیا بدو راه که در راه اسلام دید لاطو گفتم خود را در  
دعوت است بایه آیم خلاص شو فرستاد آن بر جان آن

از لاطو گفتم طهارت آلوده خواند  
گفتم بایه در صورت رفت مالک و لاطو و آن بر جان بویا نفر دیگر  
رفت در صورت بایا نیز فرستاد نظر در بر کوش آنکه مالک گفتم  
در چاه فرستاد زود بویا در راه بودی در راه بودی در راه بودی  
فرستاد بویا در وقت روزی آنقدر خفا بودی نه در راه بودی  
ظهور آنکه مالک کوش بر کدام طرف زود برود آمد بویا خود را  
بدان گفتم رفتند بعد گفتم هر کس در چاه آید که بویا بوسیله گفتم

ز جانی آید بر خانه

تو چه را بیا بویا در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
گفتم در وقت بیا در راه که رفتی بعد گفتم بویا در راه بودی نه در راه بودی  
بیا با آنکه گفتم بویا در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی

چهار بار از غنای تو به هم که در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
پارچه خفیه دیدی مع آید آنرا کرده این خفیه بفرست که در راه بودی نه در راه بودی  
که هر که مالک هر که مالک بایست است مالک در راه بودی نه در راه بودی  
رفت معلوم شد بایا رفت در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
من از راه با صبح صفت آید نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
زود بویا که در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
مالک امر آن نصف بویا نصف بویا مالک در راه بودی نه در راه بودی  
حرکت که در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
اسلام سلطانی بیا به حرکت که زود در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی

زود بویا در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
کدام از طرف برود آنرا بر بویا نماند از راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
بویا در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
گفتم گفتم بویا در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
مالک زود آمد

اسلام خوب بویا در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
نصر آنکه مالک نصر امرای صورت با بویا برود در راه بودی نه در راه بودی  
تو در وقت زن به آن سلطانی بویا که در راه بودی نه در راه بودی  
از راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
بیاغ در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
کوش بویا که در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی  
نسخه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی نه در راه بودی

نه









تبرفت با درم خلاقین خبر داد خود او را با تمام گفت طبعی بزم گفت  
من و سگداری را به به بین آنوقت لولای که در غمگاه دیدم  
نیت جوای که گفتند در خلوت است که در خلوت دیدم و دیگر  
بزرگ باو که نوشته اند امیران مرده را آوردند در مسند و فلک باز  
گرفتند و بهار آب کردند که از زنده که بر تبرت با تمام گفت  
این نامرد بهار خود او را به تمام گفت بروید که گفت با بهر سلام  
تو به گفت با ملا که به بهر بهر سلام که لولای که از زنده گفت با تمام  
گفت بر هر سلاح رستم در دست نیا که قبول کرد امیر با رطل گفت  
همان در تمام با هر لاط بود در در بزم آید  
تیم دیدم که تمام گفت با تمام  
بسلامتین گفت است با این صورت دلم که داد که در در در  
اسلام دیدم تمام در در در رطل است که در در که با این بر خانه از رطل  
از رطل و سیر که در در گفت در در در در در در در در در در در در  
گفته خبر از در که در در در در در در در در در در در در در در در در  
گفت بر در تمام در با در گفت تو خبر از در در در در در در در در در در  
گفت فضل که کن بودیم که گفت بر هر تبر از در در در در در در در در  
الکفر از در  
فرستد تو را که در در در در در در در در در در در در در در در در در  
موتی تیم را از در در در در در در در در در در در در در در در در در  
نیز بر که گفت با تمام در در در در در در در در در در در در در در در در  
در  
تو خبر از در  
صح امیران که آب از در در در در در در در در در در در در در در در در در  
تو بهر از در  
سگداری که در

تیم بر که گفت در در در در در در در در در در در در در در در در در در  
دلا در  
بهر از در  
دلا در  
بر در  
است صح گفتند که در در در در در در در در در در در در در در در در در  
بر در  
با در  
فرستد در  
دلا در  
در  
لوتیم که در  
صح جانوس خبر با تمام در در در در در در در در در در در در در در در در  
علم در  
ام با در  
صح خانیس را از در در در در در در در در در در در در در در در در در در  
جانوس خبر با تمام در در در در در در در در در در در در در در در در در  
دلا در  
تو تمام که در  
در  
بلا در  
ملا در  
خبر از در  
گفت بر در  
در در

صاحب





امیرت بیخ صف آراست که بنام خرد و در آن که در وقت فانی  
و سلطان رفته یا هنر بیجا فرست گفت بود با امیر کور امیران  
خوب بسته را با در جلوه صف خویش را با و میگویم هر طرادن فانی  
و سلطان که گفت امیر قول که فرستاد آوردند امیران را جلو  
صف نهادند و شماره و طرفه صف گفت امیر خوب همه را با ز  
گذاشت امیر گفت سلطان را با ز کردند امیر نزد همه از همه جوانان فانی  
هر گفت خبر نزد امیران فرستاد که نزد امیر نعت فانی سر  
دادند نزد همه از همه سلطان وقت بلور برادر فانی داد  
چون بود با امیر بر نام جا و سوار اطمینان رسانند امیران را در راه  
زنجیر بر امیران سوار کرد و در آن وقت در آن روز در آن روز  
همین گونه امیران امیران که سلطان را در آن روز در آن روز  
نزد امیران به هر وقت این امیران سماع است با و در آن روز  
طرف امیران گفت با امیران به در آن وقت در آن روز که هر یک  
کرده بود امیران سوار کرد و در آن وقت در آن روز که هر یک  
انبار را از آن سوار کرد و در آن وقت در آن روز که هر یک  
اندر آن وقت بر آن امیران به در آن وقت در آن روز که هر یک  
امیران امیران گفت امیران به در آن وقت در آن روز که هر یک  
که طبع و صحبت زود امیران در آن وقت در آن روز که هر یک  
فرستاد در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
گفت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
چون که در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
همین وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
آن روز به امیران گفت امیران به در آن وقت در آن وقت در آن وقت

برین صفت از ترس فرار کرد زبیر با و زود بگریه با و کلان از عشقش آمدند  
بالش گرفت به پنج و در خود برین اورا بسته اند و نه برابر خداوند  
باختاره گفت در پیش در هم همواران عطا بوار گرفت که با و  
بر در حای قلعه رسیدند و در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
مار در با و بر بر سرش بقلا ده کشیده اند در وسط قلعه سوار  
است در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
نعمت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
نعمت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
به صفا الهامی کرد که مراد پیش امیر شفاعت کرد سلطان پیش  
صفا در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بلا بر امیر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بگویم اطاعت کنی قبول کرد و با امیران وقت آورد خدمت امیران  
شد **مسئله ششم** آنکه در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
آورده بود امیران در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
از آن داد وقت فرود خداوند گفت بروم صفا را آن وقت  
طلم رفت و امیران شرافت کرد بر دولت آورد خدمت امیران  
مسئله ششم امیران را خلعت داد و صفا و نه خبر دادند که چیزی  
رفته است و صفا هم در آن امر در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
ارقام و سلطان آمدند با آن گفت تا حال من با اسلام مدارا میزدیم حال با  
طبل جنگ بر زمین خفته است که اسلام را تا آن وقت که گفت فریاد  
اسکندر را به پیش ستم گفت فرود نرفت ارقام با سلطان آمدند با و  
خوف که طبل جنگ بر زمین ارقام شهاب زینش پیاده خود را فرستادند  
امیر که من به تمام خدمت شما برسم امیران را ستم گفت برو اورا امیران  
از ستم آمد بی در ارقام گفت با آن فرود امیران خدمت امیران ارقام در  
عزت کرد **آمیران** بر آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
انقدر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت  
بر در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت در آن وقت

سینه



بعد از آنکه در حق کرده و از آنجا که شبیه است به خلیفه و کفایت را به خود  
شمارد بکنند بر من نزد خداوندند به او را بینا و در جمیع امور از من دادند  
غلامی بجهت من از شبیه امیر کرد و در حق من شبیه است به خلیفه من به یکدست صبا  
و دیگر دست که بیان غلامی را گرفت عفا بر او آورد و بر او خداوند  
خوار کرد و صبا را بستند جس کرده بعد بقلام بیک گفت برو با سکنه برو  
تا به پیش من بکنی **بجای آنکه** داد من شبیه صبا از من طرف شد آمد با من  
و قایل گفت امیر شکنی را فرستاد بر آنکس صبا از من طرف خداوند  
گفت ای صبا با من گفت او را با دره آوردند که من در آنکه من بجمع  
بر او را بعضی از آنکه داد من و باغ کردید گفت من او را قطع میکنم و از آنجا  
بر در در جاده را از من برت زد و داد صبا منی و بگذاردند و حکم کرد  
باید او را بر در صبا کرده من صبا آمد نزد خداوند عرض کرد ای من  
بیا ده بسیار با یک دست هر چه دادم بخر و اما فکر کرده ام من او را  
من قطع میباید آمد در منزل گفت عقیق بلقار را در دزدن بر آن آب کردند  
لوح را انداخت در آب جا هر حال است گفت برو صبا را بیا و شکنی  
از قفسه بر آید صبا را بیاورد که شکنی رسیده جا را زد و صبا عقده  
در بین صبا قطع هر چه فرار کردند خداوند خبر داشت منیع را بخت  
آمد با و تغییر کرد بعد گفت تو حاضر شدی اما من او را کشته بجمع حال  
باید در عوی اسکندر را بیاورد من صبا قبول کرد آمد با در صبا  
سوار شده آمد خدمت امیر لوزنکر رساند **بروز صبا خداوند**  
**را خدمت** **صبا** **خداوند** از مسلمان خود منیع بجمع صبا را شد  
حکم کرده بر آن صبا جانانه آوردند ضلعت داد گفت برو منیع را  
بیا در صبا و شکنی در کعبین بگذارد صبا را روانه شد نه هر چه از صبا  
او را بخت با لشکر کرد در گوشه انداخت شکنی را از من بجمع کرد  
خود صبا شبیه هر چه بر شد شکنی را برداشت آورد خدمت خداوند  
گفت منیع را نذر است **باید** **من** **بیاورد** **خداوند** گفت برو صبا  
لکه در تاب صبا الله کرد خداوند گفت بینه از من در صبا

در صبا

چون در وضع صبا را که شکنی باشد بردند در طبع چادر خداوند  
جس کردند هر چه جمع که صبا باشد غیر شبیه آنکه شکنی را نیت داد  
او را شکنی نیت خود صبا آمد بالا رفت خداوند که در این کتب صبا  
شد صبا فرار کرد نیم از نیت من جهت که شکنی از قفا حکم کند را انداخت  
بگردش او را کشید در بالا را بپوش که صبا بیک او را به پیش کرد بخت  
او را شکنی گفت برو خدمت امیر و صبا خداوند شد در جا او را  
بیش از شکنی خداوند را آورد در هر چه دید امیر بیا صبا آورد  
خدمت صبا زرتیر از شکنی جهت او را گرفت گفت کاش کاش آورد  
با و گفت بیا برو طعم را بشکنی خرمشتر خورد بر من آمد گفت ای من  
ای من امیر در طعم مهادان بیا از طعم را بشکنی برو از نیت در وقت  
**شکنی** **نیم طعم** **جا** **کسی** **خبر** **سلطان** **السلطین** **والامیر** **شاه** **آمد**  
با ری خداوند دید خداوند جهت که منیع آنچه وارد شد امیر را آورد  
سلطان بر منیع گفت ای من خداوند نیت برو او را به منید منیع گفت  
من بجز صبا و از شکنی تو برو به بند سلطان آمد بر خداوند گفت  
من شنیدم شما را بر دهانه صبا گفت بعضی شما به کله دارم بر کله را بر ده  
اند سلطان آمد در بالا رفت به بهانه عرضی بجمع که صبا را بپوش که  
صبا زد و بالکده به به هم ای افتاد صبا فرار کرد رفت صبا را  
قفا را آوردند او را گرفتند آوردند سلطان گفت در صبا  
کراند بعد بکل سحران گفت برو به حواله طلم با شنبه طلم  
شد کلا را بیاورد به عقابار حرکت کردند در فرشته لشکر از شکنی  
پوشی سیر آورد انداخت در میان طلم در قلعه اول که بگذرد  
نیز از قلعه کلاه باره کرده به با عله در شد نه نیم هر چه که در صبا  
نیز شکنی در به با باقی فرار کردند رفتند در قلعه سوم با با قفا را  
رسید بشیر رنگ یا لشکر گرفت بشیر گفت برو من سوار شو سوار شد  
آمد در طلم سوم سگ چهار چشم علی در شد نیم از شکنی داده شد  
سگ بشیر را برده کرده عقده شد بعد به نیم گفت برو در قلعه سوم  
هر چه را بخت بشکنی آمد در قلعه دید جلای چهار صبا کشید و نیت  
داد گفت برو سگ را پیش گرفت آدمی بر سبلا شد قصه نیم کرد با

اورا

اورا چو گشت که هر قدر رسیده ایم با باقیها رفت کرد انجان که با صبح گشته  
بودند نوبت ناکه سکر او را علاج گنیزند با او را گشت تمام شد غنچه آفتاب  
وسیم با سهراب بیدار شد که سحر کفر رسیده اند در ایشان سزا گرفتند  
ش هزاره وسیم چو را گشته که شیر رسیده سحر کفر خداوند را بر داشتند  
و بدر رفتند شیر سهراب سیم بدافا قهر او را در بار حوش فراده بیدار  
بیدارندیت بی رایس فرستد در بالا رخت **بیش از نماند** کفر خداوند  
را آوردند در حوش صبح انچه آمد فری کرد اسکندر را آورده ام با با  
گفت باورید بر آوردند هر قدر قتل کردند تمام وار داشت امیر گفت  
اگر مردید مرا در میدان بگردید از وقت مرا بکنید از قاص صامی کردید که  
که با امیر گشته **بخت دارم** **سیم صهار** استن از دست هزاره  
غنچه آفتاب سیم گفت بر او امیر ایستاد که با در نوبت آمد با بر سر کفر  
رسیده با در ده دیوان چند نفر گشت صهار از نجات او در غنچه  
خداوند فرستد صحر کفر کفر بر سیم با در آمد در راه کس را ندید  
رسیده با در سلام افشا ف شاه در طلبید بود ناخت او را دید  
سخت بجزه پیش ز در بر کرد اندیز تک بپوشن کار شد او را گشت  
و بر گشت صبح خداوند و قایع سزا گفت **گشت کرفتن امیر** **الدهام**  
روز دیگر صبح از قاص امیر بپاشی در آمدند که بیدارند و وار داشت  
گفت من کبوتر است سپر هم بگوشه پادشاه آینه نیمه است هم مرا  
فرستاده شد است که گهر است کرم من همان است کرده است  
و آمده خدمت شما او را ببینید بر پدید خداوند گفت او رفته  
مندان شده است که جز او را در دند که قاص با اسکندر رشتی میکنند  
میگند آمدند تا عاصر بپاشی بخت دولت از هم برداشته  
کبوتر با قاص طعنه زد که ستا است این بیره مرد را بپوش  
از قاص گفت تو میمانی طفل زرم بر سرخ در میدان او را بیک فریاد  
کرد از قاص گفت کبوتر نیست امیر او را در دند کار شد آمد  
باری **سخت** که بگفت کبوتر است طفل زودند امیر فرمود  
چو آید دادند از چو بگوشه چو آید صبح صفا را که شد کبوتر  
آمد امیر با سیم بر رفته آمد عاصر او را بپوش مندان شد طفل رجعت

گفت

خداوند با قاص گفت که تو کذا است اسکندر را بکنیم از قاص بدین آمد  
در حوش سوار کردید آمد نزد فرمود پیش گفت مرا بپوش امیر بخواب  
مسلمان بشوم گفت بان فرما بپوش ما ندیم از است نماندند  
خداوند حاشی که بخداوند فرود دلاله جا را فرستاد آمد از قاص را بر  
اوردنی بر سر خداوند زخر کرد لجه بی گفت  
پیشی در کینه صبح امیر را گشت حاشی فرستد صبح فرمود پیشی آمد با بر خطا را  
تعب سیم گفت صبح انچه را بیا و در رفت او را صبح امیر بلین سر گفت  
برو خداوند بگر آقا برده منبر ایستاد گفت خداوند گفت برو کوه  
امشب نقاب بر نیکی خلاص شود **بخت دارم** گفت امیر منبر امیر برد  
شکستیم آمد امیر را بر سر کوشه امیر شد به روح امیر  
سیم بگریه صغر بود در خواب دیده ام گفت او بیهوش صحراب را در زجر کرد  
اوردنی امیر بکنند بر داشت فر کرد او را در بار حوش در گذار گشت وقت خداوند  
و نماند صبح امیر بر سر آمد سیم مقدمه را گفت امیر گفت همه برده است  
باید مدبر را بیاورد صبح آمد با در سر کفر دید که بپاشی او را در دند که  
انچه گشت او را در دست دیگر را قاص امیر صحراب را قاصی خداوند گفت سزا  
توانم که گفت خلاف کرده است همین است گفت طفل زرم بر نوبت گفت  
تو امیر است بچون بر نوبت صهار بر نوبت با امیر فرود امیر سهراب را گفت در طلب  
باشی خداوند بیک را گفت امیر صهار آقا را پیشی اگر دلا در صحراب  
گرفت فرود را به بند آقا را بپوشانند شب آقا را سر زده با بر آمدند  
چاه را کلام رسیده در طلب سهراب صحراب گفت قرار زود فرود آمدند  
ند صبح خبر دادند از طرفین صحراب را گشت حاشی با در کس با قاص فرود  
بپوش سحر سهراب کدورت کند زخم حور و عدلگیا را آمد زخم سهراب از آرا آمد  
زخم سهراب گشت سهراب کدورت کند زخم حور و عدلگیا را آمد زخم سهراب از آرا آمد  
ترک شد آمد هر چند که سحر کدورت بپوشید دید حال است هم او را شقی  
میکنند صحراب گفت در پیش صحراب همیشه با قاص را بپوش بر و طفل  
رجعت زودند با روح آمدند حاشی همیشه را در پیشی که در نوبت با  
گفت زخم بر دند با در دوش حاشی همیشه را بپوش گفت بر بپوش  
بتر در قاص بر دند  
گفت برو همیشه را بپوش و رشتی از ندر را با در کفر سیم او را در نوبت  
بمدد گفت از قاص صهار را گرفت او را در بار حوش را گفت  
امیر را هم بر سهراب را قاص و همیشه حاشی بر دند گفت بر دند

گفت

گفت شب صبا برو ایستاده و نشسته صبا آمد نزد امیر گفت چه خبر ای بار  
قام بردند در کنگره مدبران مشورت بر سر آمدن شایع امیر گفت  
اصول در طبع چادر من باشی هر وقت مدبر آمد او را بگیرد  
در طبع باید امیر خوانشی بزده بعد در خیال خود مدبر ضعیف کرد امیر  
بجز اینست آمد بهوشی کند او را گرفت بر سرید گیت گفت مدبر گفت  
نمیخواهم حرفه گفت انهم در کنگره است امیر گفت او را حبس کردند  
بجای کس فرستاد بر پشت بر آید آمد به سر اسلام دید امیر فرستاد و بشرف  
بوشی آمد به بلند آفتاب گفت احسانه و امنی نه واقعه را زار بود  
بروید در کنگره چای یا شایه تا کنیز را قدام و چشمه و صبا را بیاورد  
چای و شایه امیر بخواند و نظر داد و دست چای را فرستاد و هر کس را بداند  
بگردد آنچه از این طرف بلند آفتاب با سحر اسلام آمدند بگردد  
را ندیدند بر پشت صبا با سحر خبر دادند امیر یعنی که را گفت بروی کس  
آمد باز در صفا و ندهید که گفت برو مدبر را گفت بد  
بروید امیر یعنی که قفرا و آمد او را بر پشت آورد و پیش امیر از او  
بر سید دست قفرا در کار بردن گفت در کوه آنچه نمی شایه  
آمد مدبر را بر سر زد و او در کنگره  
امیر گفت بروید بگردد امیر حرکت کردند رفتند کس می کرد و ندهید  
و او جمع چای فرستاد از این طرف بلند آفتاب چای و بان آمدند بگردد  
امیر سحر و نظر را کند در قدام و چشمه صبا را باز کردند که چای و سحر رسیدند  
انها هم نشسته اند چای و بان از قدام و صبا جمع را میباشند  
در وقت بار چای خدمت امیر از قدام عرض کرد چای خدمت امیر با کس  
از ارقام کرد و وقت کرم  
که کنگره کنگره مدبران نه خواندند جز او که سحر امیر مدبره انعام گفت ضرا  
خند مدبر گفت برو او را قهر ایستاده و نشسته امیر از قدام بر صبا  
عرض کرد و دلش از قهر ایستاده امیر با معانی گفت برو او را قهر ایستاده  
آمد طاهر و خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
او را بجه خفا و ندهید بگردد گفت با جمع چای و حرکت کردند یعنی نه اوج  
رسیده بالا را چای رسیده صبا از دست امیر مدبر را گفت او را ندهید  
مسلمان شدند و ندهید که از بهای امیر از او حکومت داد و صبا و سحر  
نزد بیان اسلام امیر گفت باید خواندند را تمام کرد و گفت منم  
بسطاطین کیم امیر از دست امیر گفت خفا و ندهید از قدام و صبا  
گفت برو او را سحر ایستاده و نشسته امیر از قدام بر صبا

هر این بود و صبا و ندهید که مدبر کس امیر که قهر صبا آمد بروی  
چو بریح با هم بر ندم در آمدند  
بروم با قام میگویم مدبر بر پشت کند خواندند مقدمه را گفت که گفت برو طبع  
چو در ارقام صبا میخواند به ندهید رفت کس و سحر گفت برو کس  
از سر اسلام این رفت  
خبر داد مقدمه را با سحر نه گفت هر ایستاده و نشسته امیر از قدام بر صبا  
از قهر او را چای و خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
بر کس صبا را بجه خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
خود را بر ندهید بالسر سحر از سر و سحر از سر و سحر از سر و سحر از سر  
داد امتحان صبا را آورد و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
خبر دادند خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
از قهر او را کس و سحر از سر و سحر از سر و سحر از سر و سحر از سر  
شما هم با هم بروید صبا و خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
اره سلطان بجه لرقم بر سید سلطان که رفت رفت  
است نزد خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
برو من هم می سلطان آمد قدام باو گفت توقع دارم کار خفا و ندهید  
باشم باو جنگ دارم گفت خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
آوردند در وقت بار کس که از ندهید بار قدام و صبا در صبا  
امیر را کرده گفت این آمدند که از ندهید بار کس که از ندهید بار قدام و صبا در صبا  
چفت سلطان بجه لرقم بر سید سلطان که رفت رفت  
از او بر ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
چند آمده ایچ با خداوند گفت از قدام رفت است کس  
را کرده است با معنی حال دار ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
مهرت امیر یعنی که خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
سوار شده ندهید که خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
دارا سلطان گفت طبع از ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
بروم بر کس که خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
از سر اسلام با ندهید که خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا  
کرد صبا در طبع چادر کس که خفا و ندهید که خفا و ندهید بار قدام و صبا در صبا

صبا

صیبا را بدست آمد بر سر او پیش آورد گفت متوجه باشی در وقت آمد بر دید  
صیبا نزد یک است صیبا را برداشت او در باره خود خوانده همین که رفت  
از آن شد دارا یکس بر سر او ایستاد و در پیشی نام نهادن فرستاد آمد در میدان  
مرد جوانی در آن روز که بر سر او ایستاد از آن گرفت آنکه از خدا را شد حق  
ارقام آمد با که در سرش کرد و در خدمت که کرد و شد و نزد بر سر صیبا  
بچه رسد آمد صیبا را ققام گفت چه نامید در میان میگردانم ققام گفت  
من با خداوند زنی دارم در آن وقت برگرد و ققام گفت تو برو و نزد بر سر  
کار نماز باشی گفت بنویس میگردی برگرد ققام گفت ارقام خدایت گفت برو  
گفت بدو ققام آمد و ققام و الله تعالی حکم کردم نزد بر سر آمد تا زبانه کشید  
زود ققام که کرد و شد ققام را در پیشی بر سر صیبا دید آمد صیبا در آن  
نزد که گفت چه نامی زنی است بنویس که کرد که بتوجه نزد یک دولت مشی  
شیر کشید بنویس او را است گفت ققامی را در سر با ققام گفت چه نامی  
ققام بنویس ققام تا زبانه کشید او را از آن وقت هر چه را زنی در پیشی  
ملازمتان خود را بدانت در وقت  
گفت که یکس حرف را ققام بنویس خلیل بنویس که برود او را بر ما ورد  
هر آنی که یکس جان بر سر و طلب کند که بر زنی او را بیا و بند با چند نفر  
سوار شدند رفتند ارقام دید حال است برود که در آن وقت خوانده آن  
حرب او را بجهان آوردند خوشی آمد جد بر آن ققام که گفت که سپهر مرا است  
میرد که در آن وقت که در آن میدان مانده از آن پیشی بنویس راه  
سواران از آن میدان که یکس بخند که هر روز یکسان رسیدند با آن  
دا سواران را از آن میدان آمد با در وقت در حرم سلطان حکمان آمدند  
چند حرف سلطان گفت نه سلطان آمد بگو در وقت بدانت شایع  
باز کردید گفت من با این لباسی بروم که ققام را بنویس که گفت بگفت  
لباسی مرغ آوردند بنویس که  
سلطان آمد جو صفت از زنی در پیشی صیبا در آن وقت آن  
آمد جو صفت از ققام بر خواست با دارا خواست از آن که سلطان  
هر آنی که صیبا را فرستاد دیدار آن گفت سلطان یکس بر سر آمد گفت  
دارا در پیشی آمد برگشت آمد در حرم صفت که آن حرف با بر سر است گفت  
برود که یکس سلطان نامید است مردان در میدان شایع میکنند  
رفتند الحاقه خود آمدند خداوند دید صیبا چه که گفت برو  
دارا را بیا در وقت آوردن بر سر صیبا که بر سر گفت سلطان صیبا

پوشش از صیبا داد بر سر و بهای تیغ خداوند گفت بان قرار دیدار  
سلطان با دست و یکس کن خود را گفت آمدند طوق بسیار خوارانه  
شدند  
صیبا در پیشی آمد بجهان از هر چه هر چه مراد حاصل شد بگفت بر سر  
در گفتن ققامی باره شد ققام دید که طوقی شایع با دولت است  
دین بصورتش از آن وقت گفت برو هر هزاره دیگر صیبا بر سر آمد  
ملازمتان خود را بدانت در وقت ارقام فریاد زد حال خوب است در میدان  
تا کار یکس که خانه مانده نسیم صیبا چه اخلاص است آمد گفت خدیجه با  
دادند خدیجه معوضی کرد گفت از آن بر سر اسلام را از بر سر کن  
نسیم لب آمد از ققام را از آن وقت کرد  
صیبا ارقام بر خواست از او اسلام از بر سر دید فریاد زد هر چه که  
گفت آمد از ققام است بر دولت بود که بر سر در پیشی رسید او را  
از ققام آن وقت گفت حال بر سر در هر روز که از آن وقت با بر سر  
ریشی  
گفت طبع رجوع نزد نشیب بدلی گفت از آن با سلطان بر سر  
آمد بر سر بیون آمد با در سر زنی در پیشی دیدار ققام بر سر در پیشی گفت  
بفرستد صیبا را از ققام در حضور ققام بر سر آمد و با یکس از سر  
زیر سر کرده بگفت زنی در پیشی گفت با بر سر صیبا را در صورت داد  
نشیب بر سر داده که بدلی کند بر آن بر سر در پیشی گفت هر که بر سر  
بار صیبا و در سر طلب شد بنویس ارقام آنکه در وقت بر سر  
گفت گفت برو آن که یکس بنویس بر سر یکس از آن وقت در وقت  
در طبعی چه در خواستند به روی آمد ارقام بر سر کرد زنی در  
بویون کرد ارقام بر سر است آورد در آن وقت بهر است و آن که آن وقت  
من بنیاد که قدر تر خداوند را فرستاده بر سر صیبا بر سر در وقت سلطان  
را یکس که زنی فرستاد بنویس با بر سر یکس ارقام تسلیم کرد گفت  
بانم که بر سر با ریشی کرد ققام فل بنویس از آن وقت خداوند که  
خود را آورد با بر سر بر سر داد بنیاد که صیبا کردند زنی در  
کمال آوردند و ققام با آن وقت سفارش بنویس که در خواستند  
لباسی مرغ صیبا دید از آن وقت  
وند است به بهای مستحق گفت مرا بگفت و حاجت بر سر در وقت

کتاب





فرستاد آمد و برکت گفت ارفاق است در میدان سبز ریش آمد محبت  
بار قاصد حال کند گفت جن اطاعت است اسکندر را کرده ام مقدم  
از خود را یا بخت در سبزه ریش به و نفر نقابدار دیگر گفت آمده ارفاق  
برداشته آمدند اطاعت خود او را کردند هر دو آمده اند بیطرف  
از هر طرف او را نشسته از سبزه آمد بشهر انظار به در بارگاه برکت  
بدل حرف صبر است نشسته از صحنه هم خبر شد برکت آمد در خانه دور  
اورا الهیت احوال بر نمید گفت آمد این جانم او را راه اندادم رفت  
اورا خواب برکت آمد در که هر دو می کردند ما ندید برکت آمد  
خطبه در زیر او ایستاد برکت محمدی هم گفت راست بگو صحنه کانه  
گفت در پیروان شهر در قلعه نظر طایر نزد او بر نظر میانه میاوست  
از که دو آمد در قلعه نظر طایر قلعه انزلیت دیده صحنه نواز انزلیت  
شکوهرت اسلام را میکند گفت جن سبزه ریش که عمل او را میکند  
سیر آمده بود گفت برود راه رسد سبزه ریش او را بکش بر سبزه  
آمد و رفت بر هر که کرد قضا و آمده او را گرفت برکت است  
خود کرد و صحنه بی صورت لورند او را بر برید و آورد روز دیگر  
برابر از برکت گفت این سبزه ریش از صحنه کلفت حال باید من  
خودم بیایم در عرضی حرف بدم در نظر بی تمام از سبزه ریش  
صحنه کلفت من بیایم  
دیگر از برکت گفت در قلعه را از قلعه بیرون آوردند با جلال و شکوه  
آمدند شرح بصیرت بر چهاره ایشان آمده تا رسیدند در ایام  
نشسته نشسته آمدند در قلعه در نزد قلع الهیت از کلفت این قلع  
منزل هر دو با دل است با بروم او را با اتفاق بریم آمده بود  
تعلما از برکت گفت باید همراه ما بیایم قلع صحنه نظر طایر است قول  
کرد از هر دو شکوه و جلال بودن آمد بگشت نشسته روانه شدند  
سبزه ریش هم ها آمدند تا رسیدند باره صحنه  
سبزه ریش از برکت گفت فرستاد او را در وقت بی باره خداوند شکوه  
از برکت گفت بیرون از کلفت بیرون از کلفت خداوند شکوه  
کردید  
صحنه ایام دیدم اهل را در سبزه ریش فرود آمده است از کلفت با کلفت  
از نقاب ارفاق سلام است الهیت با کرده اند کلفت از کلفت  
الکر منی همید بر ایندی بقرت نزار این نیکو صحنه بروید اگر رفتند  
راست است اگر نرفته بدان تمهید است سبزه ریش و که بر دیده کف شده



باب ۳۱

از کتب رسد سوال خواندن  
از دست یازده جلد

عبارت ها که در قیام  
نوشته اند در آن

در وقت نماز چه میگویند  
فکرش در هر کجا که باشد

بجای هر چه از او در  
در آن روز که او را

مکان فرزند هر چه که  
از بطن مادر او

همه آنرا در آن روز  
در هر یک از این روزها

نوشته اند در آن  
از کتب رسد سوال خواندن

نوشته اند در آن  
عبارت ها که در قیام

در وقت نماز چه میگویند  
فکرش در هر کجا که باشد

بجای هر چه از او در  
در آن روز که او را

مکان فرزند هر چه که  
از بطن مادر او

همه آنرا در آن روز  
در هر یک از این روزها

نوشته اند در آن  
از کتب رسد سوال خواندن

نوشته اند در آن  
عبارت ها که در قیام

در وقت نماز چه میگویند  
فکرش در هر کجا که باشد

بجای هر چه از او در  
در آن روز که او را

مکان فرزند هر چه که  
از بطن مادر او

همه آنرا در آن روز  
در هر یک از این روزها

نوشته اند در آن  
از کتب رسد سوال خواندن

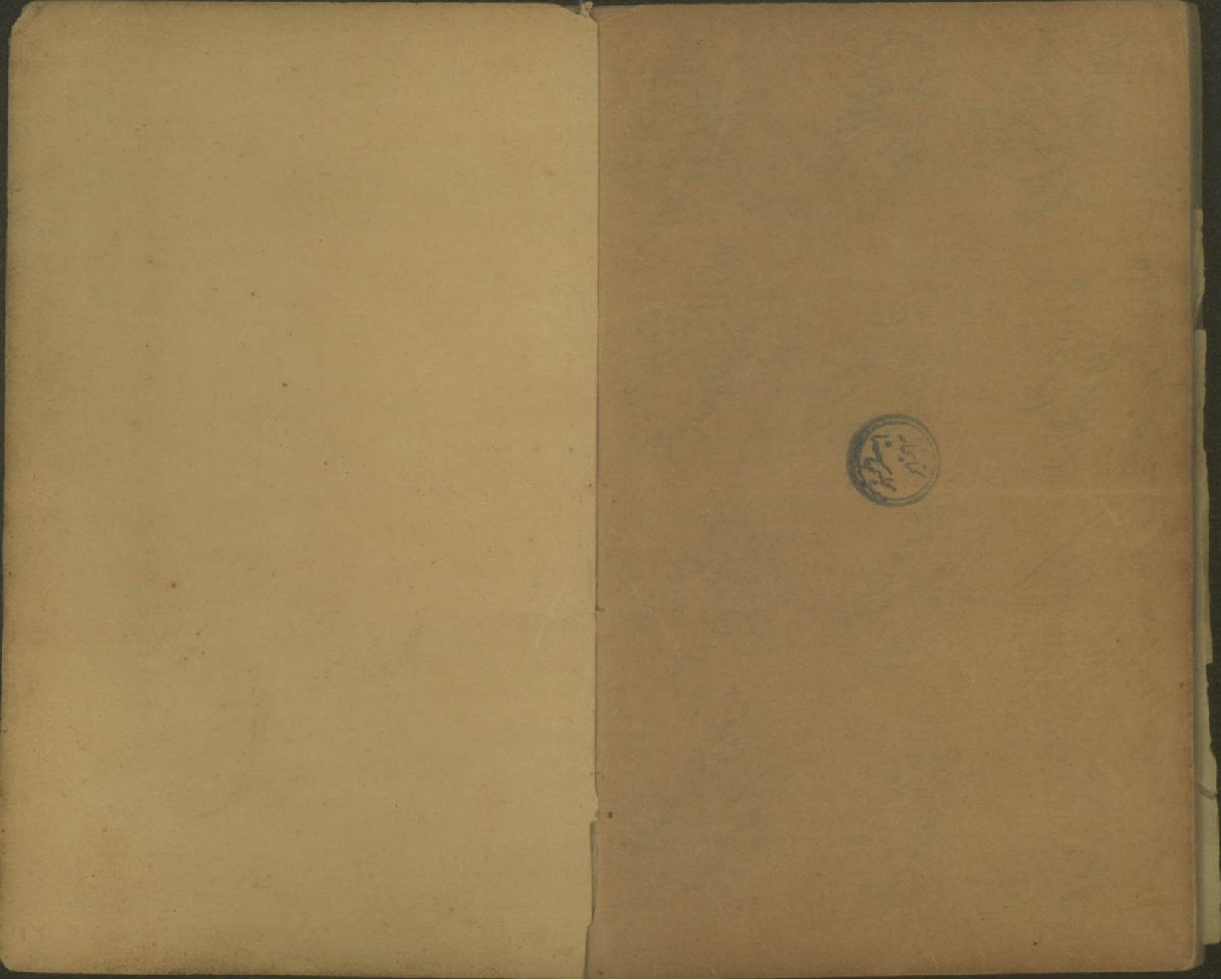
نوشته اند در آن  
عبارت ها که در قیام

در وقت نماز چه میگویند  
فکرش در هر کجا که باشد

بجای هر چه از او در  
در آن روز که او را

مکان فرزند هر چه که  
از بطن مادر او

همه آنرا در آن روز  
در هر یک از این روزها



Handwritten Arabic script, likely a signature or a short note, written in blue ink on aged, yellowish paper. The script is cursive and appears to be a personal mark or name.